



## تقسیمت اول: خوانش درست شعر

- بخش ۱:** شناخت واژه‌ها ..... ۱۱
- بخش ۲:** معنی و کاربرد واژگان کلیدی در شعر ..... ۱۸
- بخش ۳:** آشنایی با ساختار جمله در شعر ..... ۲۲

## تقسیمت دوم: آشنایی با مفاهیم پر تکرار کنکوری (قربابت موضوعی)

### بخش ۱: مفاهیم عاشقانه

- جاودانگی عشق ..... ۲۷
- تقابل عشق و عقل ..... ۲۸
- تحمل دشواری راه عشق ..... ۲۹
- تحمل فراق به امید وصال ..... ۳۰
- تحمل نکردن فراق ..... ۳۱
- ترجیح معشوق بر همه چیز و همه کس ..... ۳۲
- توصیف اغراق آمیز زیبایی معشوق ..... ۳۳
- غیرت عاشقانه ..... ۳۴
- بی‌قراری و بی‌خوابی عاشق ..... ۳۵
- تقابل عشق با کامیابی و آسودگی ..... ۳۶
- ارزشمندی عشق ..... ۳۷
- زنده بودن به عشق ..... ۳۸
- فاش شدن راز عشق ..... ۳۹
- تقابل عشق با صبوری ..... ۴۰
- لزوم صبر و شکیبایی در عشق ..... ۴۱
- کمال بخشی عشق ..... ۴۲
- اختیار عاشق در عشق‌ورزی ..... ۴۳
- بی‌اختیاری عاشق در عشق‌ورزی ..... ۴۴

- ستم دوستی عاشق ..... ۴۵
- وفاداری عاشق ..... ۴۶
- بی‌وفایی معشوق ..... ۴۷
- هر کسی عشق را درک نمی‌کند ..... ۴۸
- از خود بی خود شدن عاشق در وصال معشوق ..... ۴۹
- پاک‌بازی و جان‌فشانی در عشق ..... ۵۰
- ارزش‌مندی غم عشق (غم مثبت) ..... ۵۱
- دعوت به خوش‌باشی (نفی غم منفی) ..... ۵۲
- توصیف ناپذیری غم عشق ..... ۵۳
- افزونی عشق با دیدن معشوق ..... ۵۴
- لزوم تغییر نحوه نگرش به معشوق ..... ۵۵
- اطاعت و تسلیم در برابر خواسته معشوق ..... ۵۶
- نصیحت ناپذیری عاشق ..... ۵۷
- رهایی ناپذیری از عشق ..... ۵۸
- توصیف ناپذیری عشق ..... ۵۹
- مستی عشق ..... ۶۰
- عشق دورادور (قانع بودن به کم‌ترین...) ..... ۶۱
- ملامت‌کشی عاشق ..... ۶۲
- اغراق در گریستن عاشق ..... ۶۳
- تقابل عشق با زهد و پارسایی ..... ۶۴
- زبان نگاه ..... ۶۴
- نیاز عاشق به معشوق ..... ۶۴
- سیری ناپذیری عاشق از عشق ..... ۶۵
- برابری در عالم عشق ..... ۶۵

۸۷ ..... پرهیز از زهد ریایی

۸۸ ..... عجز و ناتوانی انسان در شناخت و توصیف خداوند

۸۹ ..... شرط رسیدن به کمال، لطف و عنایت خداست

۹۰ ..... خودشناسی مقدمه خداشناسی

۹۰ ..... انسان شناسی مقدمه خداشناسی

۹۰ ..... بخشایشگری خداوند

۹۱ ..... ساقی

۹۱ ..... طلب (جست و جوی همیشگی معبود و معشوق)

۹۱ ..... رضا

۹۲ ..... دل عارف

### بخش ۳: مفاهیم تعلیمی - اخلاقی

۹۳ ..... اغتنام فرصت

۹۴ ..... عمل کردن پدیده‌ها بر خلاف عادت معمول خود

۹۵ ..... وارونگی اوضاع جامعه

۹۶ ..... مردم‌گریزی

۹۷ ..... تأثیر مثبت موسیقی بر همه حتی حیوانات

۹۸ ..... وطن پرستی (میهن دوستی)

۹۹ ..... ارزش حقیقی افراد به مقام و جایگاه ظاهری شان نیست

۱۰۰ ..... پرورده‌گویی (سنجیده‌گویی)

۱۰۱ ..... کم‌گویی و گزیده‌گویی

۱۰۲ ..... دعوت به خاموشی و سکوت

۱۰۳ ..... دعوت به رازداری

۱۰۴ ..... نکوهش غیبت و بدگویی

۶۵ ..... طولانی بودن شب عاشقان

۶۶ ..... دل عاشق (مرغ دل - دانه دل)

### بخش ۲: مفاهیم عارفانه

۶۷ ..... ازلی بودن عشق

۶۸ ..... پذیرش امانت عشق توسط انسان

۶۹ ..... وحدت وجود

۷۰ ..... حضور فراگیر و همیشگی خداوند

۷۱ ..... نکوهش غفلت انسان از وجود آشکار خداوند

۷۲ ..... تسبیح خداوند توسط موجودات عالم هستی

۷۳ ..... عمل و بیان هر کسی بر اساس سرشت خدادادی اوست

۷۴ ..... بازگشت فرج به سوی اصل (بازگشت همه به سوی خداست)

۷۵ ..... فناء فی الله (محو شدن عاشق در وجود معشوق)

۷۶ ..... نفی وجود مادی لازمه رسیدن به خداست

۷۷ ..... کشش (جذب) معشوق تنها شرط عشق ورزی است

۷۸ ..... وارستگی (عدم تعلق دنیوی)

۷۹ ..... عامل اصلی همه کارها و پدیده‌ها خداست

۸۰ ..... جلوه خداوند در پدیده‌های عالم خلقت

۸۱ ..... ارزش مندی دل شکسته

۸۲ ..... تقابل تشّرع و عرفان

۸۳ ..... بلاکشی عاشق (عارف)

۸۴ ..... ضرورت راهنما و پیر عرفانی در راه طریقت

۸۵ ..... استغنا عارفانه (درویشی و قناعت عارفانه)

۸۶ ..... ملاک ارزش‌گذاری افراد خداست نه مردم

## قسمت سوم: مفاهیم درس به درس

### ۱۰ فارسی دهم

۱۲۹	ستایش: به نام کردگار
۱۳۱	درس ۱: چشمه - پیرایه خرد
۱۳۳	درس ۲: از آموختن، ننگ مدار - دیوار
۱۳۸	آزمون (۶ تا ۱)
۱۴۴	درس ۳: پاسداری از حقیقت - دیوار عدل
۱۴۶	درس ۵: بیداد ظالمان - همای رحمت
۱۴۹	آزمون (۷ تا ۱۰)
۱۵۳	درس ۶: مهر و وفا - حقه راز
۱۵۶	درس ۷: جمال و کمال - بوی گل و ریحان ها
۱۵۹	آزمون (۱۱ تا ۱۶)
۱۶۵	درس ۸: سفر به بصره - شبی در کاروان
۱۶۷	درس ۹: کلاس نقاشی - پیرمرد چشم ما بود
۱۶۹	آزمون (۱۷ تا ۲۰)
۱۷۳	درس ۱۰: دریا دلان صف شکن - یک گام، فراتر
۱۷۵	درس ۱۱: خاک آزادگان - شیرزنان ایران
۱۷۸	آزمون (۲۱ تا ۲۲)
۱۸۰	درس ۱۲: رستم و اشکبوس - عامل و رعیت
۱۸۲	درس ۱۳: گرد آفرید - دلبران و مردان ایران زمین
۱۸۴	آزمون (۲۳ تا ۲۶)
۱۸۸	درس ۱۴: طوطی و بقال - ای رفیق!
۱۹۱	درس ۱۶: خسرو - طزاران
۱۹۴	آزمون (۲۷ تا ۳۴)
۲۰۱	درس ۱۷: سپیده دم - مزار شاعر
۲۰۳	درس ۱۸: عظمت نگاه - سه پرسش
۲۰۷	نیایش: الهی
۲۰۷	آزمون (۳۵ تا ۳۸)

۱۰۵	سازش و مدارا با دشمن
۱۰۶	ظلم ستیزی
۱۰۷	درویش نواری
۱۰۸	اینار و از خودگذشتگی
۱۰۹	کار را به کاردان سپردن
۱۱۰	ناپایداری و بی وفایی دنیا
۱۱۱	ناپایداری جاه و قدرت دنیوی
۱۱۲	عجز و ناتوانی انسان از شناخت اسرار جهان هستی
۱۱۳	دوری از هم نشین بد
۱۱۴	اصالت ذات
۱۱۵	دوراندیشی و آینده نگری
۱۱۶	ستایش قناعت و خرسندی
۱۱۷	بلند نظری و آزادگی
۱۱۸	عزت و ذلت به دست خداست
۱۱۹	برتری فضل و هنر بر اصل و نسب
۱۲۰	نکوهش تقلید کورکورانه
۱۲۱	از ماست که بر ماست
۱۲۲	ستایش تواضع و خاکساری
۱۲۳	حتمی بودن مرگ
۱۲۴	شهیدان زنده اند
۱۲۵	برتری سیرت بر صورت
۱۲۵	برتری روح بر جسم
۱۲۵	آخرت اندیشی
۱۲۶	دعوت به امید

## ۱۲ فارسی دوازدهم

۳۰۳	ستایش: ملکا، ذکر تو گویم
۳۰۵	درس ۱: شکرِ نعمت - گمان
۳۱۱	درس ۲: مست و هشیار - در مکتب حقایق
۳۱۷	آزمون (۷۱ تا ۸۰)
۳۲۶	درس ۳: آزادی - خاکریز
۳۳۰	درس ۵: دماوندیه - جاسوسی که الاغ بود!
۳۳۴	آزمون (۸۱ تا ۸۴)
۳۳۸	درس ۶: نی نامه - آفتابِ جمال حق
۳۴۵	درس ۷: در حقیقت عشق - صبح ستاره باران
۳۵۱	آزمون (۸۵ تا ۹۶)
۳۶۲	درس ۸: از پاریز تا پاریس - سه مَرکبِ زندگی
۳۶۶	درس ۹: کویر - بیوی جوی مولیان
۳۷۲	آزمون (۹۷ تا ۱۰۰)
۳۷۶	درس ۱۰: فصل شکوفایی - تیرانا!
۳۷۹	درس ۱۱: آن شب عزیز - شکوه چشمان تو
۳۸۲	آزمون (۱۰۱ تا ۱۰۲)
۳۸۴	درس ۱۲: گذر سیاهش از آتش - به جوانمردی کوش
۳۸۸	درس ۱۳: خوانِ هشتم - ای میهن!
۳۹۱	آزمون (۱۰۳ تا ۱۰۶)
۳۹۵	درس ۱۴: سی مرغ و سیمرغ - کلان تر و اولی تر!
۴۰۲	درس ۱۶: کبابِ غاز - ارمیا
۴۰۵	آزمون (۱۰۷ تا ۱۱۶)
۴۱۴	درس ۱۷: خنده تو - مسافر
۴۱۶	درس ۱۸: عشق جاودانی - آخرین درس
۴۲۰	نیایش: لطف تو
۴۲۱	آزمون (۱۱۷ تا ۱۲۰)
۴۲۵	آزمون (۱۲۱ تا ۱۵۲): آزمون های جامع
۴۵۸	پاسخ تشریحی آزمون ها

## ۱۱ فارسی یازدهم

۲۱۱	ستایش: لطف خدا
۲۱۳	درس ۱: نیکی - همت
۲۱۷	درس ۲: قاضی بُست - زاغ و کبک
۲۲۰	آزمون (۳۹ تا ۴۴)
۲۲۶	درس ۳: در امواجِ سند - چو سرو باش
۲۲۸	درس ۵: آغازگری تنها - تا غزل بعد ...
۲۳۳	آزمون (۴۵ تا ۴۶)
۲۳۵	درس ۶: پروردهٔ عشق - مردان واقعی
۲۳۹	درس ۷: بارانِ محبت - آفتابِ حُسن
۲۴۵	آزمون (۴۷ تا ۵۲)
۲۵۱	درس ۸: در کوی عاشقان - چنان باش ...
۲۵۵	درس ۹: ذوق لطیف - میثاق دوستی
۲۵۹	آزمون (۵۳ تا ۵۶)
۲۶۳	درس ۱۰: بانگِ جَرَس - به باد ۲۲ بهمن
۲۶۶	درس ۱۱: یارانِ عاشق - صبح بی تو
۲۶۹	آزمون (۵۷ تا ۵۸)
۲۷۱	درس ۱۲: کاوهٔ دادخواه - کاردانی
۲۷۶	درس ۱۴: حملهٔ حیدری - وطن
۲۷۹	آزمون (۵۹ تا ۶۴)
۲۸۵	درس ۱۵: کبوتر طوق دار - مهمانِ ناخوانده
۲۸۸	درس ۱۶: قصهٔ عینکم - دیدار
۲۹۰	آزمون (۶۵ تا ۶۸)
۲۹۵	درس ۱۷: خاموشی دریا - تجسّم عشق
۲۹۷	درس ۱۸: خوانِ عدل - آذرباد
۳۰۰	نیایش: الهی
۳۰۱	آزمون (۶۹ تا ۷۰)

## شناخت واژه‌ها

## بخش ۱

### ۱) درست خواندن واژه‌ها

#### واژه‌های دو یا چند خوانشی

◆ مثال: دَرَد / دَرْد / دَرَد / شِکوه / شِکوه / مَرْدَم / مَرْم / مَهر / مَهر / مَهر

◆ تکلیف این واژه‌ها را چطور روشن کنیم؟

◆ از کجا بدانیم که با کدام خوانش تلفظ می‌شوند؟

برای رسیدن به جواب این سؤالات باید بخش بعدی کتاب را با دقت مطالعه کنید تا با خوانش درست و معنی دقیق این واژه‌ها آشنا شوید. اما قبل از آن باید به سه نکته زیر توجه کنید:

#### الف) نقش‌های دستوری

اگر کلمه‌ای اشتباه تلفظ شود، احتمالاً یکی از نقش‌های اصلی جمله را حذف کرده‌اید!

مانند: درد مست نادان گریبان مرد ...

اگر در مصراع بالا واژه مشخص شده را هر چیزی به جز دَرَد (می‌دَرَد: پاره می‌کند) بخوانید، جمله ناقص می‌شود، چون فعل ندارد.

#### ب) مراعات نظیر

اگر واژه «درد» با «شراب، میخانه، ساقی و کشیدن (نوشیدن)» و نظایر آن هم‌نشین شود، احتمال «درد» بودنش بیش‌تر از دو کلمه دیگر است.

مانند: پیر میخانه چه خوش گفت به دُرْدی‌کش خویش ...

یعنی: پیر میخانه (مرشد = پیر عرفانی) سخن زیبایی به دُرْدی‌کش خود (مرید و شاگردش) گفته است.

(دُرْد: آن چه در جام شراب ته‌نشین می‌شود که البته تلخی و گیرایی بیش‌تری دارد. / دُرْدی‌کش: در این‌جا: مرید، شاگرد / کنایه از عاشق واقعی، زیرا سختی و رنج را تحمل می‌کند.)

#### پ) معنا

اگر دو مورد بالا در شعر درست به نظر رسید، باز نباید خیلی مطمئن بود، زیرا این معناست که در شعر اهمیت دارد. مثلاً در بیت:

### درد عشقی کشیده‌ام که مپُرس زهر هجری چشیده‌ام که مپُرس

اگر توجه کنید، می‌بینید که مصراع اول را می‌شود «درد عشقی» خواند و با «کشیدن (نوشیدن)» تناسب گرفت، از نظر وزنی نیز کاملاً درست است. پس مشکل کجاست؟ با کمی دقت بیش‌تر درمی‌یابید که «درد» کلمه قانع‌کننده‌ای برای این شعر نیست. چون از نظر معنایی با مصراع دوم تناسبی ندارد. شاعر در مصراع دوم هجران و دوری را به زهری تشبیه می‌کند که توان گفتنش را ندارد. لذا مصراع دوم مفهومی غم‌انگیز دارد! حال اگر در مصراع اول آن کلمه «درد» خوانده شود، از لذت و سرمستی سخن به میان آمده است که هیچ تناسبی با مصراع دوم ندارد. پس اگر بخواهیم از نظر معنایی بین دو مصراع پیوستگی لازم را ایجاد کنیم، آن واژه باید «درد» تلفظ شود.

به یاد داشته باشیم که اشتباه خواندن یک واژه، حتی یک مصوّت کوتاه، می‌تواند یک آرایه به شعر اضافه یا از آن کم کند.



به همین دلیل اگر در بیت بالا «درد عشق» می‌خواندیم، یک اضافه تشبیهی به شعر اضافه می‌کردیم که حتی روح حافظ نیز از آن خبر نداشت، چه رسد به طراح کنکور!

◆ مثال دیگر:

من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

\* دُرود / دِرَوْد؟ \* گُشت / کِشت؟

تلفظ صحیح «درود» با بررسی نقش دستوری آن به سادگی مشخص می‌شود. وقتی می‌گوییم: (هر کسی ... که ...) یک جمله هسته (پایه) داریم و یک جمله وابسته (پیرو)

بنابراین به دو فعل نیاز داریم تا معنای شعر کامل شود و از آن جا که «دُرود» فعل نیست و معنای آن، جمله را مضحک می‌کند: (هر کسی آن سلام عاقبت کار که کشت!!!)، فعل «دِرَوْد = درو کند» را جایگزین می‌کنیم تا جمله از نظر دستوری درست باشد.

بنابراین با درست خواندن «دِرَوْد» نتیجه می‌گیریم که کلمه بعدی نیز «کِشت» است، زیرا با «درویدن = درو کردن» تناسب پیدا می‌کند و از نظر معنایی نیز منطقی به نظر می‌رسد: «هر کس در نهایت همان چیزی را برداشت می‌کند که کاشته است.»

◆ مثال آخر:

رستم از بند تو ای نامهربان نابردار بود اگر آزاد بود

\* رُستم / رِستم؟

اگر در بیت بالا واژه مورد نظر «رستم = رها شدم» خوانده شود، اشتباه است زیرا با این خوانش نهاد فعل «بود» از جمله حذف می‌شود. به عبارت دیگر شعر از نظر دستوری اشکال دارد. اما اگر این واژه را «رُستم» بخوانیم، مشکل حل می‌شود. همه ما می‌دانیم که واژه «نابردار» ما را به یاد «شغاد» برادر ناتنی رستم می‌اندازد، همان ناجوانمردی که با غدر و نیرنگ برادرش را کشت. پس نوعی تناسب بین رستم و نابردار شکل می‌گیرد.

معنی بیت: حتی اگر رُستم که به پهلوانی و مردانگی شهرت دارد از بند عشق تو فرار کند به مانند برادرش نامرد و ناجوانمرد است.

پس عاشق واقعی هرگز بی‌وفا نیست.

واژه‌های دو یا چند خوانشی

(۱) درد	(۲) دُرد: تن‌نشین ظرف شراب	(۳) دَرَد: پاره می‌کند
(۱) ای درد توام درمان، در بستر ناکامی	وی <sup>۱</sup> یباد توام مونس، در گوشه تنهایی	
(۲) به درد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش	که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است	
(۳) درد پرده غنچه را باد بام	هزار آورد نغز گفتارها	
(۱) مهر: خورشید، عشق و محبت (۲) مَهر: نشان	(۳) مَهر: مهریه، کابین زن، صداق	
(۱) باده پیش آور که از عکس می و مهر رخت	در دلم گویی که صد خورشید تابان رفته است	
(۲) چرا مهر خموشی از لب گفتار بردارم <sup>۲</sup>	که روشن خانه‌ام، زین روزن مسدود می‌گردد	
(۳) پسر را نشانند پسران ده	که مهتر بر او نیست، مَهرش بده	

۲. مَهر از لب برداشتن: کنایه از سخن گفتن

۱. وی: در این جا، مخفف «و ای» است.

(۱) بَیْحَر: جادو	(۲) سَحَر: صبح‌گاه
(۱) ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشنوبی	ز <b>سحر</b> چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
(۲) <b>سحر</b> با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی	خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
(۱) حُم: ظرف شراب	(۲) حَم: کج و ناراست
(۱) روزگار عصیر <sup>۱</sup> انگور است	<b>حَم</b> ازو مست و چنگ مخمور <sup>۲</sup> است
(۲) <b>حَمی</b> که ایروی شوخ تو در کمان انداخت	به قصد جان من زار ناتوان انداخت
(۱) پُر: متضاد خالی / بسیار	(۲) پَر: پر و بال
(۱) عاشقان <b>پر</b> بی‌کس‌اند، از درد نومیدی میرس	حلقه را از شوخ چشمی جا برون در بود
(۲) محبت از مزاج عشق‌بازان کینه نپسندد	<b>پر</b> پروانه ممکن نیست گردد زینت تیری
(۱) رُستَم	(۲) رَستَم: رها شدم
(۱) من <b>رستم</b> کمان‌کشم اندر کمین شب	خوش باد خواب غفلت افراسیابشان
(۲) از غم هستی چو <b>رستم</b> ، غمگسار آمد به دست	چون گسستم رشته اغیار <sup>۳</sup> ، بار آمد به دست
(۱) نیم: نیمه، نصف	(۲) نیم: نیستم
(۱) <b>نیم</b> شرر ز عشق بس تا ز زمین عافیت	دود به آسمان رود، خرمن اعتبار را
(۲) خود تو می‌دانی <b>نیم</b> از شاعران چپلوس	کز برای سیم <sup>۴</sup> بنمایم کسی را پای بوس
(۱) نیی: یک نی	(۲) نیی: نیستی
(۱) ز نیستان تعلق به صد هزار گره	<b>نیی</b> نرُست که گردد حریرف آهنگم
(۲) آدمی باش و ز خرگی‌ران مترس	خر <b>نیی</b> ، ای عیسی دوران نترس
(۱) مَجاز: غیرواقعی	(۲) مَجاز: روا، دارای اجازه
(۱) به خدایی که هست محرم راز	ز آن‌چه گفتم یکی نبود <b>مجاز</b>
(۲) حکم والای تو بر هر چه کند امر، مطاع	رای زیبایی تو بر هر چه دهد حکم، <b>مجاز</b>
(۱) بردن: حمل کردن	(۲) بریدن: جدا کردن
(۱) شراب‌گرد کدورت <b>نبرد</b> از دل ما	چو دانه سوخته باشد، چه از سحاب آید
(۲) <b>نبرد</b> سر تاجداران کسی	که با تاج بر تخت ماند بسی
<b>تذکر:</b> واژه «نبرد: جنگ» را با این دو مصدر اشتباه نگیرید:	
<b>نبرد</b> پیش مصاف‌آموده <sup>۵</sup> معلوم است	چنان‌که مسئله <sup>۵</sup> شرع، پیش دانشمند

۱. عصیر: شیر، افشرد، عصاره

۳. اغیار: ج غیر، دیگران، بیگانگان

۵. مصاف‌آموده: جنگجوی باتجربه

۲. مخمور: سرمست

۴. سیم: نقره، مجازاً سکه، پول



گشتن (۱)	کشتن: کاشتن (۲)	کشیدن: تحمل کردن (۳)
(۱) به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این	(۲) <b>کشت</b> جهان ز نشو و نما بازمانده است	که <b>کشند</b> عاشقی را که تو عاشقم چرایی؟
(۳) بَرَنَد از برای دلی بارها	(۲) <b>کشد</b> جهان ز نشو و نما بازمانده است	آن دانه صرف برده که در خاک مانده است
(۱) مردم: مردمک	(۲) مردم: کشته شدم	(۳) مردم: آدم‌ها، انسان‌ها
(۱) غلام <b>مردم</b> چشمم که با سیاه دلی	(۲) <b>مردم</b> بر آستان و نرفتم درون، کنون	هزار قطره بارد چو درد دل شمرم
(۳) <b>مردم</b> شهر، به یک چینه چنان می‌نگرند، / که به یک شعله / به یک خواب لطیف ...	(۲) <b>مردم</b> بر آستان و نرفتم درون، کنون	خاکم نگر که باد بَرَد ز آستان درون
(۱) بَد: متضاد خوب (۲) بَد: مخفف «بود»	(۲) بَد: مخفف «بود»	
(۱) بی‌ادب تنها نه خود را داشت <b>بَد</b>	(۲) <b>بَد</b> که ضحاک را روز و شب	بلکه آتش در همه آفاق زد
(۲) چنان <b>بَد</b> که ضحاک را روز و شب	(۲) <b>بَد</b> که ضحاک را روز و شب	به نام فریدون گشادی دو لب
(۱) گُل	(۲) گُل	
(۱) بهار رشک بَرَد بر تو چون بیفشانم	(۲) دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	به زیر پای تو <b>گل</b> ‌های شعر نابم را
(۲) دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	(۲) دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند	<b>گل</b> آدم بسرشتند و به پیمان‌ه زدند
(۱) جُو: جست‌وجو کن (۲) جُو: جویبار، رود	(۲) جُو: جویبار، رود	(۳) جُو: واحد وزن، گونه‌ای از غلات
(۱) به گفتار دانندگان راه <b>جـوی</b>	(۲) هر <b>جوی</b> که از چهره به ناخن کندم	به گیتی بیوی و به هر کس بگوی
(۲) هر <b>جوی</b> که از چهره به ناخن کندم	(۳) پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت	از دیده کنون آب در او می‌بندم
(۳) پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت	(۳) پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت	ناخلف باشم اگر من به <b>جوی</b> نفروشم
(۱) روی: چهره، امکان (۲) رَوی: بروی	(۲) روی: چهره، امکان (۲) رَوی: بروی	
(۱) کی‌ام؟ شکوفه‌اشکی که در هوای تو هر شب	(۲) <b>روی</b> و سینه تنگش بدری	ز چشم ناله شکفتم، به <b>روی</b> شکوه دویدم
(۲) <b>روی</b> و سینه تنگش بدری	(۲) <b>روی</b> و سینه تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه تنگ
(۱) بهشت: متضاد دوزخ (۲) بهشت: ماضی ساده از مصدر «هشتن»: رها کردن، گذاشتن	(۲) بهشت: ماضی ساده از مصدر «هشتن»: رها کردن، گذاشتن	
(۱) اگر تو روی نخواهی نمود روز قیامت	(۲) جز یاد تو بر خاطر من نگذرد ای جان	به دوزخم بَر از این ره، که من نه مرد <b>بهشتم</b>
(۲) جز یاد تو بر خاطر من نگذرد ای جان	(۲) جز یاد تو بر خاطر من نگذرد ای جان	با آن که به یکبارهام از یاد، <b>بهشتی</b>
(۱) می: پیشوند استمرار (۲) می: شراب	(۲) می: پیشوند استمرار (۲) می: شراب	
(۱) چون آهن آب داده اندر آتش	(۲) جام <b>می</b> گیرم و از اهل ریا دور شوم	نرمی <b>می</b> کن دلا و سختی می‌کش
(۲) جام <b>می</b> گیرم و از اهل ریا دور شوم	(۲) جام <b>می</b> گیرم و از اهل ریا دور شوم	یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم
(۱) به: حرف اضافه (۲) به: بهتر	(۲) به: حرف اضافه (۲) به: بهتر	
(۱) از در درآمدی و من از خود <b>به</b> در شدم	(۲) اگر تو زخم زنی <b>به</b> که دیگری مرهم	گویی کزین جهان <b>به</b> جهان دگر شدم
(۲) اگر تو زخم زنی <b>به</b> که دیگری مرهم	(۲) اگر تو زخم زنی <b>به</b> که دیگری مرهم	و گر تو زهر دهی <b>به</b> که دیگری تریاک





◆ یکی از چالش‌های اصلی دانش‌آموزان در خواندن شعر و فهم آن، تلفظ واژه‌هایی است که در املا یکسان اما در تلفظ و معنا متفاوتند. در جدول زیر سعی بر آن است که با بررسی برخی واژه‌های مهم، این مشکل را مرتفع کنیم.

<p>۱ راست: حقیقت / درست / صاف و مستقیم / سمت راست / دقیقاً</p> <p>خروش از خم چرخ چاچی بخواست</p> <p>داده تنش بر تن صحرا یله</p> <p>حدیث راست مرا دار می‌شود، چه کنم؟</p> <p>اگر هوشمندی یک اندازه و راست</p> <p><i>ایها ۳ دارد؛ (۱) صاف و مستقیم (۲) درست</i></p>	<p>بر او راست خم کرد و چپ کرد راست</p> <p><i>صاف و مستقیم</i> <i>درست راست</i></p> <p>راست به مانند یکی زلزله</p> <p><i>دقیقاً</i></p> <p>ز حرف حق لب از آن بسته‌ام که چون منصور</p> <p>صد انداختی تیر و هر صد خطاست</p>
<p>مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی</p> <p>همه بیشی تو بگاهی، همه کمی تو فزایی</p> <p><i>تمام</i> <i>تمام</i></p>	<p>۲ همه: فقط و تنها / تمام</p> <p>لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید</p> <p><i>فقط</i></p> <p>همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو ببوشی</p> <p><i>تمام</i> <i>تمام</i></p>
<p>۳ گرفتن: در گرفتن / اثر کردن / شعله‌ور شدن / بازخواست کردن / آتش انداختن</p> <p>زبان آتشینم هست، لیکن در نمی‌گیرد</p> <p><i>اثر نمی‌کند</i></p> <p>برق جمال شمع به پروانه درگرفت</p> <p><i>آتش اثرافتن</i></p>	<p>میان‌گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس</p> <p>عشق آتش است و در دل دیوانه درگرفت</p> <p><i>شعله‌ور شدن</i></p> <p>به حرص از شربتی خوردم، مگیر از من که بد کردم ...</p> <p><i>ایراد بگیر - بازخواست مکن</i></p>
<p>۴ تا: مراقب باش / برای این که / تا هنگامی که / باید دید / که</p> <p>کاین سبزه ز خاک لاله‌روی زسته است</p> <p>نشستند با شاه بر خوان همه</p> <p>از پای تا به سر همه سماع و بصر شدم</p> <p>باری به غلط صرف شد ایام شبابت</p> <p>سر می‌گساران ز می خیره گشت</p>	<p>با بر سر سبزه تا به خواری نهنی</p> <p><i>مراقب باش</i></p> <p>بفرمود تا نامداران همه</p> <p><i>که</i></p> <p>تارفتنش بینم و گفتنش بشنوم</p> <p><i>برای این که</i></p> <p>تا در ره پیروی به چه آیین روی ای دل</p> <p><i>باید دید</i></p> <p>کشیدند می تا جهان تیره گشت</p> <p><i>تا هنگامی که</i></p>

۵ ساختن: قصد کردن / نواختن / مدارا و سازش / بنا کردن

خَلدگر به پا خاری، آسان بر آید  
 چه سازم به خاری که در دل نشیند  
 زهره سازی خوش نمی‌سازد، مگر عودش بسوخت  
 کس ندارد ذوق مستی، می‌گساران را چه شد؟  
 اگر جنگ سازید، یاری کنیم  
 به پیش سواران، سواری کنیم

*پلونه مدارا کنم*  
*نمی‌نوازد*  
*قصد جنگ کردن*

۶ نمودن: نشان دادن / به نظر رسیدن / کردن

لَدّت هستی نمودی نیست را  
 عاشق خود کرده بودی نیست را  
 به صورت گرچه تلخی می‌فزایی  
 نهانم کام جان شیرین نمایمی  
 جان دادن و عشق او خریدن

*نشان داری*  
*شیرین می‌کنی*  
 سود است و تو را زیان نمایند  
 برای تو زیان به نظر می‌رسد

۷ گشتن: شدن / دگرگون شدن / روی‌گردان شدن / چرخیدن

سوسن کافور بوی، گلبن گوهر فروش  
 زمی ز اردیبهشت، گشته بهشت برین  
 دل هم چو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی  
 عجب است اگر نگرَد که بگرد آسایمی  
 بدان کوش تا به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی.

*شده است*  
*دگرگون نشود* *بهر فر*  
*برنگردی = روی‌گردان نشوی*

۸ اندیشیدن: ترسیدن / نگرانی / فکر کردن

نباشم بدین محضر اندر گوا  
 نه هرگز براندیشم از پادشا  
 دل رستم از غم پیر اندیشه شد  
 جهان پیش چشمش چو یک بیشه شد

*نگران شد*  
*هرگز از پادشاه نمی‌ترسم*

۹ چون: زیرا / چون که / وقتی که (اگر) / چگونه / مانند

من که از آتش دل چون خم می در جوشم  
 مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم  
 گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد  
 گفتا: خموش حافظ، کاین غصه هم سرآید  
 چون چشم تو دل می برد از گوشه‌نشینان  
 همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست  
 آشنایی نه غریب است که دلسوز من است  
 چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت

*مانند*  
*پلونه*  
*چون که*  
*وقتی که*

۱۰ که: چه کسی / بلکه / حرف اضافه «از» / آن که / چرا که

کم آواز هرگز نبینی خجل  
 جوی مشک بهتر که یک توده گل  
 که گفتت برو دست رستم ببند  
 نبنده مرا دست، چرخ بلند  
 از این پس به کنجی نشینم چو مور  
 که روزی نخوردند پیلان به زور

*از*  
*به کسی*  
*زیرا که*

۱. زهره = ناهید = ونوس: در ادبیات نماد خنیاگر فلک و نوازندگی است.



## آشنایی با ساختار جمله در شعر

۳

## بخش

### ۱ پیوستگی در شعر

پیوستگی در شعر سه گونه است:

- الف) پیوستگی درون واژه‌ای (سر هم خواندن واژه)
- ب) پیوستگی بین دو بیت (موقوف‌المعانی)

### الف پیوستگی درون‌واژه‌ای

اگر شناخت درستی از نقش‌ها و معنای جمله نداشته باشیم ممکن است یک واژه را که اجزای آن، جدا از هم نوشته شده است، دو واژه فرض کنیم و در فهم شعر دچار ابهام شویم.  
 ◇ به بیت زیر دقت کنید:

### مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طرّه یاری گیرند

در نگاه اول به نظر می‌رسد «مصلحت» نهاد و «دید» فعل جمله است. خوب می‌دانیم که «دیدن» فعل گذرا به مفعول است. اکنون بینیم مصلحت چه چیزی را دید؟! مصلحت «من آن است ...» را دید!!!  
 قطعاً «من آن است» نه مفعول است و نه یک جمله درست و کامل، زیرا «است» فعل سوم شخص است اما «من» اول شخص!

بنابراین نتیجه می‌گیریم که «دید» فعل نیست و باید با «مصلحت» سر هم خوانده شود.  
 «مصلحت دید» از نظر دستوری صفت مفعولی مرکب مرخم است به معنی: مصلحت‌دیده = صلاح‌دیده  
 ◇ مثالی دیگر:

### جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

معنی بیت: ای سرپرست حاجیان به من فخر نفروش (به مقام خود غرّه مشو) زیرا که تو فقط خانه (کعبه) را می‌بینی اما من صاحب‌خانه (خدای خانه) را می‌بینم.  
 اگر جمله پایانی شعر را این‌گونه معنی کرده باشید: «اما من خانه را خدا می‌بینم» برداشت ذهنی شما از نظر عقلی با دیدگاه شاعر مغایرت دارد. چون کسی که سنگ و آجر (کعبه) را خدا می‌بیند، همان «ملک‌الحاج» نماد افراد ظاهرپرست است نه حافظ، که شاعری با بصیرت و باطن‌بین است و فقط خدا را می‌بیند.  
 پس «خانه‌خدا» یک واژه مرکب است و باید سر هم خوانده شود.

### تذکره

در ترکیب وصفی مقلوب، صفت‌های پسین به جای این‌که بعد از اسم (موصوف) بیایند، پیش از اسم می‌آیند. مانند: «بزرگ‌مرد» به جای «مرد بزرگ» یا «بی‌بها ناسزاوار پوست» به جای «پوست بی‌بهای ناسزاوار» این ترکیب‌ها باید سر هم خوانده شوند تا درست و معنی‌دار باشند.

### مثال:

آن کس که هرزه گرد و پریشان علف بود

خود بارکش خری است که از بند رسته است

ترکیب وصفی مقلوب (مربارکش)

**ب پیوستگی میان دو مصراع (موقوف‌المصارع)**

گاهی در بعضی ابیات معنی دو مصراع به هم پیوسته و وابسته است، یعنی نمی‌توان هر مصراع را جداگانه یک جمله کامل در نظر گرفت، زیرا ممکن است جمله آغازشده در مصراع اول، تمام نشود بلکه در مصراع دوم کامل شود.

این تصور غلط را که «ابتدا باید مصراع اول معنی شود و سپس مصراع دوم» از ذهن خود پاک کنید، چون گاهی اوقات مصراع اول جمله کاملی نیست و باید مصراع دوم را در ادامه آن بخوانیم تا به جمله‌ای کامل و معنادار برسیم.

دقت داشته باشید که گاهی تمام مصراع اول به مصراع دوم وابسته است، گاهی فقط بخشی از مصراع اول. **◆ به بیت زیر دقت کنید:**

**صحبت حور نخواهم که بود عین قصور<sup>۱</sup> با خیال تو اگر با دگری پردازم**

در بیت بالا عبارت «که بود عین قصور» وابسته به مصراع دوم است به این معنی: «صحبت حور نخواهم، زیرا اگر با خیال تو با دگری پردازم عین قصور بود.» **◆ مثالی دیگر:**

**دلیم به وسوسه‌اش رفته بود و تجربه‌ام در آستانه تردید پابه‌پا می‌کرد**

حتماً متوجه شده‌اید که در این بیت «تجربه‌ام» معطوف به «دل» نیست. یعنی نمی‌توان گفت: «دل و تجربه‌ام به وسوسه‌اش رفته بود.»

چون اگر «تجربه» را نهاد جمله اول بدانیم، این پرسش مطرح می‌شود که: «چه چیزی / چه کسی» در آستانه تردید پابه‌پا می‌کرد؟ که البته مشخص نیست!

اما اگر «دل» را نهاد مصراع اول و «تجربه» را نهاد مصراع دوم بدانیم، به دو جمله مستقل ساده و معنی‌دار می‌رسیم.

دلیم به وسوسه‌اش رفته بود و تجربه‌ام در آستانه تردید پابه‌پا می‌کرد

**پ پیوستگی بین دو یا چند بیت (موقوف‌المعانی)**

اگر دو یا چند بیت از نظر معنایی و دستوری به هم وابسته و مرتبط باشند، «موقوف‌المعانی» نام دارند. مانند:

**خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست**  
**کسی کاو هوای فریادون کند سر از بند ضحاک بیرون کند**

\*\*\*

**دو رویه زیر نیش مار خفتن سه پشته روی شاخ مور رفتن**  
**به نزد من هزاران بار بهتر که یک جو زیر بار زور رفتن**

۱. قصور: اشتباه، کوتاهی



۲) شیوه بلاغی

اگر ارکان دستوری جمله (نقش‌های اصلی) در جای اصلی خود به کار نروند، «شیوه بلاغی» نام دارد؛ اما اگر در جایگاه اصلی خود قرار گیرند، «شیوه عادی» است.

معمولاً وقتی جمله به شیوه بلاغی بیان می‌شود، فکر می‌کنیم که شاعر سخن فلسفی و مهمی گفته است که از حد ادراک ما بالاتر است و در صورتی که لزوماً این طور نیست و شاعر فقط به ضرورت رعایت وزن شعر جای نقش‌ها را تغییر داده است. کاری که ما در شیوه بلاغی بایستی انجام دهیم، برگرداندن شعر (بیت) به شیوه عادی است و لازمه این کار تسلط کافی بر قواعد دستور زبان و شناخت نقش‌هاست.

◀ حالا با هم چند بیت را که به شیوه بلاغی بیان شده است، به شیوه عادی برگردانیم:

شیوه بلاغی:

- نشان به نام خود ابلیس زد جبین مرا      ز کبرای خود آکند آستین مرا
- نچیده مانده و پوسیده بود میوه عشق      نمی‌گرفت به هنگام اگر کمین مرا
- بدل به صاعقه‌ای کرد و زد به خرمن شب      چراغ طینت<sup>۲</sup> او طبع خوشه‌چین مرا

شیوه عادی:

- ابلیس، جبین (پیشانی) مرا به نام خود نشان زد و آستین مرا از کبرای خود آکند.
- اگر به هنگام، کمین مرا نمی‌گرفت، میوه عشق نچیده و پوسیده مانده بود.
- چراغ طینت او طبع خوشه‌چین مرا بدل بر صاعقه‌ای کرد و به خرمن شب زد.

۳) کاربرد «نه» در دستور تاریخی

در دستور تاریخی گاهی شاعران برای منفی کردن فعل جمله، حرف نفی «نه» را در جمله می‌آوردند و فعل را به شکل مثبت. برای فهم درست این جملات بایستی هنگام معنی کردن بیت، فعل جمله را منفی در نظر بگیریم.

مثال:

گر شاهدان<sup>۳</sup> نه دینی و دین می‌برند و عقل      پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟  
معنی بیت:

اگر شاهدان دنیا و دین و عقل نمی‌برند، پس زاهدان برای چه خلوت گزیده‌اند؟

بگیر ای جوان دست درویش پیر      نه خود را بیفکن که دستم بگیر  
معنی بیت:

ای جوان، دست درویش پیر را بگیر، خود را نیفکن که دستم بگیر.

۱. آکند: پُر کرد، انباشت  
 ۲. طینت: سرشت، خوی  
 ۳. شاهدان: زیارویان

۴) جابه‌جایی ضمیر (رقص ضمیر / جهش ضمیر)

ضمایر شخصی پیوسته (م، ت، ش || مان، تان، شان) که در سه نقش (مضافاً الیه، مفعول و متمم) به کار می‌روند، گاهی در شعر فارسی بنا به ضرورت وزنی جابه‌جا می‌شوند و به واژه‌ای می‌چسبند که هیچ ارتباطی با آن ندارند. به این جابه‌جایی ضمیر، «جهش ضمیر» می‌گویند.

مثال:

گرم از دستت برخیزد که با دلدار بنشینم / ز جام وصل می‌نوشم، ز باغ عیش گل چینم

- اگر از دستم برخیزد که ...

بس که زهر زخم‌ها کاریش / بس که خویش رفته بود از تن ...

- بس که زهر زخم‌هایش کاری (بود) / بس که خون از تنش رفته بود ...

هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک / گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

- اگر هزار دشمن قصد هلاکم کنند / اگر تو دوست من (هستی) از دشمنان باک ندارم.

تذکر

برای پیدا کردن جای اصلی ضمیر، کافی است ضمیر را در پایان واژه‌های همان مصراع یا همان جمله قرار دهید تا مطمئن شوید که کدام حالت مناسب‌تر است.

مثال:

بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز / آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

حالا بیایید جای اصلی ضمیر «م» را در بیت بالا با هم مشخص کنیم:

الف) آن مبادا که دست طلب (را) کوتاه کردم؟ / ب) آن مبادا که دست طلبم (را) کوتاه کند؟ ✓

پ) آن مبادا که دستم طلب (را) کوتاه کند؟

\* مطمئناً حالت (ب) را ترجیح می‌دهید.

۵) استفهام انکاری (پرسش منفی)

در شعر فارسی، اغلب جمله‌هایی که در آن‌ها، به ظاهر، پرسشی مطرح می‌شود که نیاز به جواب ندارد و تنها برای دادن خبر یا دستور همواره با تأکید می‌آید، «استفهام انکاری» می‌گویند.

مثال:

چه زخم چونای هر دم ز نوای شوق او دم؟ / که لسان غیب خوش‌تر بنوازد این نوا را

- چه زخم ... دم؟ = نباید دم بزخم.

تهمتین چنین داد پاسخ که نام / چه پرسوی؟ کزین پس نبینی تو کام

- چه (چرا) نام پرسوی؟ = نباید نام پرسوی.

چه سازی و درمان این کار چیست؟ / بر این رفته تا چند خواهی گریست؟

توضیح: در مصراع اول واقعاً بیان پرسش است (چه قصدی داری و درمان این کار چیست؟) اما در مصراع دوم استفهام انکاری دیده می‌شود (برای این رفته (مرده) نباید گریه کنی).

## مفاهیم عاشقانه

## بخش ۱

### جاودانگی عشق

عشق همیشگی و جاودانه است، حتی با مرگ عاشق و معشوق نیز دنیای ما خالی از عشق نخواهد بود. عشق تنها سخنی است که در تمام دوران‌ها به یادگار می‌ماند. برخی معتقدند که آب حیات، خود جلوه‌ای از عشق و جاودانگی عشق است. هر چیزی ممکن است بگذرد و تمام شود، اما عشق جاودانه است. زمان، عمر و زندگی هم اگر تمام شود، عشق به پایان نخواهد رسید.

تا در زمانه باقی‌ست آواز باد و باران می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها آتش عشق به جان افتد و بیرون نرود که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ثبت است بر جریده عالم دوام ما یادگاری که در این گنبد دوار بماند یعنی خلل‌پذیر نگردد بنای عشق گفتند نکته‌ای ز دوام و بقای عشق لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی هرگز گمان مبر که مر او را فنا بود عشق سرمایه بقای من است عشق آتشی‌ست تا به ابد سرفراز و تیز خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند عشق است که جان جاودان است در باغ می‌ماند ای دوست گل یادگار من و تو

وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند گویند مگو «سعدی»، چندین سخن از عشقش تو میندار که مهر از دل محزون نرود از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر عشق و اساس عشق نهادند بر دوام آن‌ها که نام آب بقا وضع کرده‌اند گر حیات جاودان بی‌عشق باشد، مرگ باشد آن را که زندگیش به عشق است، مرگ نیست نیست نقصان مرا «حزین» از مرگ هرگز گمان مبر که شود سرد عشق ما نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل عشق است که زنده دل از آیم با این نسیم سحرخیز برخیز اگر جان سپردیم

### تست ۱ مضمون کدام بیت با ابیات دیگر تناسب ندارد؟

کز آتش درونم دود از کفن برآید  
زنده می‌گردم من آشفته‌دل تا می‌کشد  
دمی که در تو رسم، از هزار سال نکوتر  
ز خاک نعره برآرم که مرحبا ای دوست

- ۱) بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
- ۲) کشتنش آب حیات عاشقان آمد، از آن
- ۳) هزار سال اگر چند در فراق تو طی شد
- ۴) هزار سال پس از مرگ من چو باز آیی



۲ تقابل عشق و عقل

تقابل عشق و عقل در واقع تضاد عقل و خرد است با دل، ناسازگاری تدبیر و استدلال است با احساس. عقل و عشق دو پادشاهند که در یک اقلیم نمی‌گنجند و نتیجه این تعارض: (۱) عجز و ناتوانی عقل در برابر عشق (۲) ناکارآمدی عقل در رسیدن به مقصود (۳) عشق فراتر از عقل و استدلال و قیل و قال مدرسه است.

وین نیست یقین تو که در عین شکستی خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن عاقلش با کار بیکاران چه کار؟ پشت پا زد بر سر آخر عقل دوراندیش را از بحث و از جدال و ز تکرار فارغیم چو شبنمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقمی خرد دور شد، عشق فرزانه گشت هیچ قبایی ندوخت در خور بالای عشق چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول غوغا بود دو پادشه، اندر ولایتی عشق داند که در این دایره سرگرداند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی که در دست چوگان اسیر است گوی که جای عقل نباشد دماغ (ذهن) عاشق مست ور درآید عاشقی صد مرحبا عشق می‌گفت به شرح آن چه بر او مشکل بود

(ریاضی ۹۸)

بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را طوفان نمی‌کند گوش تعلیم ناخدا را که بسی دوست‌نما دشمن بدخواه بود ایمن از وسوسه عقل زیان‌کار شدیم مگر بلند شود دست و تازیانه عشق

عشق آمد و عقل از پی بیچارگی رفت بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق عشق بازی کار بیکاران بود عشق آمد خانمان عقل را ویران کند درسی که عشق داد، فراموش کی شود قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق دل زال یکباره دیوانه گشت خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق آن‌جا که عشق خیمه زند، جای عقل نیست عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی مکن ملامت دردی‌کشان باده‌پرست گر درآید عاقلی، گو راه نیست دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

تفسیر ۲ کدام بیت «فاقد» مفهوم بیت زیر است؟

- یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش
- (۱) در کارگاه عشق است تدبیر عقل بیکار
  - (۲) عقل گوید که از عالم وحدت مگذر
  - (۳) نقد جان بر سر سولای جنون باخته‌ایم
  - (۴) به زور عقل گذشتن زخود میسر نیست





دعوت به امید

انسان به امید زنده است، به قول شاعر: «در نومی‌دی بسی امید است ...» آن‌جا که انسان گمان می‌کند همه چیز تمام است، روزگار به یاری او می‌آید و گشایش حاصل می‌شود. به مانند داستان حضرت یوسف علیه السلام که از چاه شب بیرون آمد و به عزیزی مصر رسید.

به وقت نومی‌دی امیدوارتر باش و نومی‌دی را در امید بسته دان<sup>۱</sup> و امید را در نومی‌دی.

که آب چشمه حیوان درون تاریکی ست  
یوسف روز، به چاه شب یلدا بینید  
از پس ظلمت دو صد خورشیدهاست  
برآید پس از تیره شب آفتاب  
زان که شام هجر را صبح وصالی در پی است  
که از روز دراز است این شب کوتاه آستن  
شب آستن است ای برادر به روز  
چه مایه بود خواهد روشنایی

ز کار بسته میندیش<sup>۲</sup> و دل شکسته مدار<sup>۳</sup>  
همه شب‌های غم آستن روز طرب است  
بعد نومی‌دی بسی امیدهاست  
پس از تیرگی روشنی گیرد آب  
نامید از روشنی ای دل به تاریکی مباح  
هزاران روشنی بینی از این یک ظلمت گیتی  
دل از بی‌مرادی به فکرت مسوز  
چه دانی کس پس تیره جدایی

چند تست ترکیبی

تست ۹۳ مفهوم آیه «تَعْرِزٌ مِّنْ تَشَاءَ وَ نَذْلٌ مِّنْ تَشَاءَ» با کدام بیت، متفاوت است؟

همه بیشکی تو بگاهی، همه کمی تو فزایی  
نژند آن دل که او خواهد نژندش  
عزیز تو خواری نبیند ز کس  
گر عزیز جهان بود، خوار است

- ۱) همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو ببوشی
- ۲) بلند آن سر که او خواهد بلندش
- ۳) عزیزی و خواری تو بخشوی و بس
- ۴) آن‌که را با طمع سر و کار است

تست ۹۴ بیت زیر با کدام بیت تناسب مفهومی ندارد؟

چه باک از موج بحر آن راکه باشد نوح کشتیبان؟  
غافل از آن که خدا هست در اندیشه ما  
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم  
چون تو به سلامتی غمی نیست  
نگهدار و نگهبانش تو باشی؟

- ۱) مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما
- ۲) گر هزاران دام باشد در قدم
- ۳) با زخم من ارچه مرهمی نیست
- ۴) چه باک آید ز کس آن راکه او را

تست ۹۵ کدام گزینه مفهومی مشترک با بیت زیر دارد؟

وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای  
چون صورت دیوار بماند ز تو خاموش  
آن شادی‌ها که از غمت می‌بینم  
از کم‌تر بندگان خود یاد کند؟  
پای اوهام و پایه افکار

- هیچ نقاش نمی‌بیند که نقشی برکشد
- ۱) نقاش اگر این روی ببیند متحیر
- ۲) در وهم نیاید و صفت نتوان کرد
- ۳) در وهم کی آید که خداوند ملوک
- ۴) تا به جایی رسی که می‌نرسد

۱. بسته دان: وابسته بدان

۲. میندیش: نترس

۳. دل شکسته مدار: کنایه از ناامید نباش

ستایش

فارسی

۱۲

مفاهیم کلیدی

- عجز و ناتوانی انسان در توصیف خداوند
- عزت و ذلت به دست خداست
- حمد و ستایش خداوند به امید مغفرت

ملکا، ذکر تو گویم

ملکا، ذکر تو گویم که تو پاکتی و خدایی نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی

**مفهوم:** ذکر و تسبیح خداوند پاک / هدایت‌گر بودن خدا / «اهدنا الصراط المستقیم»

- ای خالقی که راهنمایی و ای قادری که خدایی را سزایی
  - از این عالم برون، ما را خدایی است
  - خدایی که بر بندگان پادشاست
  - دادارِ غیب‌دان و نگه‌دار آسمان
- همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم

**مفهوم:** یاری جستن از خدا «ایاک نستعین» / فضل و رحمت الهی / فقط خداوند شایسته توحید و ستایش است.

- چون که بر درگاه او پرورده‌ام
  - در راه تو می‌پویم، یاری ز تو می‌جویم
- تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی

**مفهوم:** تنها خداوند حکیم، عظیم، بخشنده، مهربان و سزاوار ستایش است.

- به خدایی سزا مر او را دان
  - همه بندگانیم و خالق یکی است
  - ثنا و حمد بی‌پایان خدا را
  - خدا چون ز حکمت ببندد دَری
  - وگر دردهد یک صلاهی گَرم
  - من ثناگوی و تو زیبای ثنایی و به فخر
- نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی

**مفهوم:** عجز و ناتوانی انسان از شناخت، درک و توصیف خداوند / بی‌همتا بودن خدا / «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»

- نه بر اوج ذاتش پَرَد مرغ وهم
  - با تقاضای عقل و نفس و حواس
  - خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد؟
- نه در ذیل وصفش رسد دست فهم کی توان بود کردگار شناس؟ تا در بحر (= دریاها) وصف جلالت کند شنا؟



نه با چون و چرایش عقل را کار  
از عظمت ماورای فکرت دانا  
متحیرم در اوصاف و جمال و روی و زبیت  
هم ز هیبت نکرده در تو نگاه  
ولکن گُنه او را کی برد راه؟  
که عاجز اوفتاد اندر کف خاک  
و ادراک ضمیر جان بینا نرسد  
نه فکرت به غور (= عمق) صفاتش رسد

همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

۴) نه در ایوان قُربش وهم را بار  
۵) پرتو نور سَرادقات (= سراپرده‌ها) جلالش  
۶) به قیاس درنگنجی و به وصف درنیایی  
۷) عقل کَلّی که از تو یافته راه  
۸) اگرچه جان ما می پی برد راه  
۹) کجا وصف تو داند کرد ادراک؟  
۱۰) بر وصف تو دست عقل دانا نرسد  
۱۱) نه ادراک در گُنه ذاتش رسد

همه عَزّی و جلالی، همه علمی و یقینی

مفهوم: ذکر صفات حق تعالی / «الله نور السموات و الارض»

گر تو ندانی بین به نامه و اخبار  
همه بیشی تو بگاهی، همه کَمّی تو فرایی

۱) فرّ و شکوه و جلال و حشمت او را  
همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بیوشی

مفهوم: علام‌الغیوب و ستار العیوب بودن خدا/ عزّت و ذلّت به دست خداست. / «تَعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ»

تَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ

مصراع اول:

سترپوش و کریم و تَوّابی (= توبه‌پذیر)  
به‌جز دارنده دانای پیدابین پنهان‌دان؟  
که پیدا و پنهان به نزدش یکی است  
به خداوندی خود پرده بپوش ای ستّار

۱) غیب‌دان و لطیف و بی‌چونی  
۲) که راباشد چنین قدرت که داند این همه حکمت  
۳) بر او علم یک ذره پوشیده نیست  
۴) فعل‌هایی که ز ما دیدی و نپسندیدی

مصراع دوم:

عزیز تو خواری نبیند ز کس  
عزیز توست خوار ما، عزیز ماست خوار تو  
یکی را ز مه اندر آرد به چاه  
یکی را به دریا به ماهی دهد  
یکی را کند خوار و زار و نژند  
یکی را ز کیوان درآرد به چاه  
یکی را به خاک اندر آرد ز تخت  
یکی را ز چاه اندر آری به ماه  
کی کند چرخ روزگار ذلیل  
نتواند زمانه خوار کند  
گلیم شقاوت یکی در برش

۱) عزیزِ تو خواری تو بخشی و بس  
۲) دهی دین‌دار را خواری و دنیا‌دار را عزّت  
۳) یکی را ز ماهی رساند به ماه  
۴) یکی را همی تاج شاهی دهد  
۵) یکی را دهد تاج و تخت بلند  
۶) یکی را ز گردون دهد بارگاه  
۷) یکی را به سر بر نهد تاج بخت  
۸) یکی را ز ماه اندر آری به چاه  
۹) هر که را حق عزیز می‌دارد  
۱۰) هر که را کردگار کرد عزیز  
۱۱) کلاه سعادت یکی بر سرش

مگر از آتش دوزخ بُودش روی رهایی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید

**مفهوم:** ذکر توحید و ستایش خداوند با تمام وجود به امید رهایی از عذاب دوزخ

نمی‌آزد اگر گاهی، در آتش، خود مسوزانم  
حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا  
مرا تا جان بود، توحید گویم  
ناجی و کفاره عصیان ماست  
به چیزی دگر نیستم دسترس

(۱) به فرمان رفته‌ام گاهی، سجودی کرده‌ام گاهی  
(۲) خود نه زبان در دهان عارف مدهوش  
(۳) تو را کل، زان همی‌گویم، ز توحید  
(۴) این عبادت مایهٔ غفران ماست  
(۵) امیدم به بخشایش توست، بس

**تقابل معنایی با:**

ندارند از خدا امید غفران

چو فرزندان من کردند کفران

درس یکم

فارسی ۱۲

مفاهیم کلیدی

رزاق و ستار العیوب بودن خداوند  
سکوت و رازداری عاشقانه

لزوم شکرگزاری خداوند  
حیرت و سرمستی عاشقانه  
بی‌خبری مدعیان از عشق

شکر نعمت

مَنْتَ خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ، که طاعتش موجبِ قربت است و به شکر اندرش مزیدِ نعمت.

**مفهوم:** فرمانبری موجب قرب الهی است. / شکرگزاری خداموجب افزونی نعمت است. / «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»

تا دهندت در حریم شاه، بار  
قدم در نه، گرت هست استطاعت  
نعمت افزون تر شود آن را که او شاکر بود  
نعمت افزون دهد به نعمت‌خوار  
کفر نعمت از کُفت بیرون کند  
بادی همه ساله در تنعم

(۱) چند روزی بندگی کن بنده‌وار  
(۲) به طاعت قُرب ایزد می‌توان یافت  
(۳) نعمت بسیار داری، شکر از آن بسیارتر  
(۴) حق نعمت شناختن در کار  
(۵) شکر نعمت، نعمت افزون کند  
(۶) تا شکر مزید نعمت آرد

هر نَفْسِ که فرو می‌رود، مُدِّ حیات است و چون برمی‌آید، مُفَرِّجِ ذات. پس در هر نَفْسِ دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

**مفهوم:** لزوم شکرگزاری خدا به خاطر نعمت حیات و زندگی

پس به پاس این دو نعمت شکر حق گو ده‌بدم  
صائب از شکر خدا غافل نشستن خوب نیست

(۱) هم حیات و هم نشاط آید ز هر دم بازدم  
(۲) هست چون در هر نفس آماده صد نعمت تو را



## از دست و زبان که برآید

**مفهوم:** عجز و ناتوانی انسان در شکرگزاری خدا

- ۱) روزی اگر صدهزار بار کنم شکر
- ۲) فضل خدای را که تواند شمار کرد؟
- ۳) نعمتت بار خدایا، ز عدد بیرون است
- ۴) نتوانیم و نیست هیچ شکی
- ۵) هرگز یکی ز صد نتواند سپاس تو
- ۶) گر بر تن من زبان شود هر مویی
- ۷) گر به هر مویی زبانی باشدت
- ۸) گر هزارانم دهان، در هر یکی سیصد زبان

## کز عهده شکرش به درآید؟

باز بُود نعمتت ز شکر من افزون  
یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد؟  
شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار  
شکر نعمت ز صدهزار یکی  
صد بار اگرچه بیش درآید بدین صد  
یک شکر تو از هزار نتوانی کرد  
شکر یک نعمت نگوئی از هزار  
شکر نیکی‌ها نتوانم یکی گفت از هزار

**اغْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ**

**مفهوم:** لزوم شکرگزاری خداوند / کمی شکرگزاران واقعی

- ۱) هر چند نعمتت ز عددها فراتر است
- بنده همان به که ز تقصیر خویش
- ورنه، سزاوار خداوندی‌اش

در بین بندگان عدد شاگردان کم است  
عذر به درگاه خدای آورد  
کسی نتواند که به جای آورد

**مفهوم:** اقرار به کوتاهی و ناتوانی در پرستش خدا / توبه و طلب عفو و رحمت الهی

- ۱) چو ما را نیست جز تقصیر طاعت
- ۲) از این نوع طاعت نیاید به کار
- ۳) ندیدم باریاب آستان عفو، طاعت را
- ۴) عذر تقصیر خدمت آوردم
- ۵) عاکفان کعبه جلالش، به تقصیر عبادت معترف که «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»

چه وزن آریم مُشتی کم‌بضاعت؟  
برو عذر تقصیر طاعت بیار  
در جرئت زدم، منت‌کش تقصیر گردیدم  
که ندارم به خدمت استظهار (= پشت‌گرمی)  
«ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

**مفهوم:** فراگیری نعمت، لطف و رحمت الهی

- ۱) خدایا رحمتت دریای عام است
- ۲) بیا که دوش، به مستی، سروش عالم غیب
- ۳) آدیم (= چرم) زمین سفره عام اوست
- ۴) چنان پهن خوانِ کرم گسترده
- ۵) در ضیافت خانه خوان نوالش (= لقمه) منع نیست
- ۶) ضامن رزق همه شد کردگار
- ۷) گرم نیست روزی ز مهر کسان

وز آن جا قطره‌ای ما را تمام است  
نوبد داد که عام است فیض رحمت او  
بر این خوان یغما چه دشمن، چه دوست  
که سیمرغ در قاف، روزی خورد  
در گشاده است و صلا در داده، خوان انداخته  
کار خدا را به خدا واگذار  
خدای است رزاق و روزی‌رسان

۱. ای خاندان داود شکر گزارید، در حالی که عده کمی از بندگان من شکرگزارند.

**پرده ناموسی بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای مُنکر نبرد.**

**مفهوم:** ستّار العیوب بودن خدا / روزی رسان بودن خداوند با وجود گناه بندگان

که ستّار عیب است بر جرم کار تا بدین، بس عیب ما پوشیده‌ای هم او پرده پوشد به آلائی (= نیکی‌ها) خود روزی که رازها فتد از پرده بر ملا به عصیان، در رزق بر کس نسبت که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد کجا گیرد ز مردِ پُر خرد باز؟ گبر و ترسا وظیفه‌خور داری به کفر رزق ز کافر خدا نمی‌گیرد

۱) به نام خطاپوش آمرزگار  
۲) این قَدَر ارشاد تو بخشیده‌ای  
۳) پس پرده بیند عمل‌های بد  
۴) یا رب به لطف خویش گناهان ما بیوش  
۵) ولیکن خداوند بالا و پست  
۶) خدائی راست مسلم بزرگواری و حلم  
۷) ز کافر، او نگیرد رزق خود باز  
۸) ای کریمی که از خزانه غیب  
۹) کریم را ز طرف نیست چشم استحقاق

**تقابل معنایی با:**

ایزد اندر رزق او کم می‌کند

هر که رو در فسق و عصیان می‌کند

**درختان را به خَلعتِ نوروزی قبای سبزِ ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدومِ موسمِ ربیعِ کلاه شکوفه بر سر نهاده.**

**مفهوم:** توصیف بهار و زیبایی‌های آن

وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید (= شراب) چمن ز عشق رخ یار، لاله افشان شد تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۱) رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  
۲) بهار آمد و گلزار نورباران شد  
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

**مفهوم:** همه پدیده‌های آفرینش در خدمت انسانند / نکوهش نافرمانی و غفلت انسان از یاد خدا

و افلاک را برای تو باشد همه مدار چرخ و خورشید و مه گیتی‌نورد تا میوه وجود تو کامل رسیده است یک دم از رقدۀ (= خواب) غفلت به در آئی جان محیط بر لب ساحل رسیده است مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش در خیر است از سرور کائنات و مَفخرِ موجودات و رحمتِ عالمیان و صَفوتِ آدمیان و تَنَمُّهٔ دَورِ زمان،

۱) خورشید را برای تو باشد همه طلوع  
۲) پاسبانان در و بام توآند  
۳) صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است  
۴) همه بهر تو و تو بهر خدای  
۵) تا گوهر وجود تو را نقش بسته است  
۶) گفتم این شرط آدمیت نیست  
محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ.

**مفهوم:** پیامبر ﷺ سرور و مایه افتخار موجودات و رحمت خدا بر جهانیان است.

مسجد او شد همه روی زمین دعوتش بر کافران و مؤمنان، مطلق شده ختم‌گردان راه دینی بر همه

۱) شد وجودش رحمة للعالمین  
۲) بعثتش در دین شده اسباب فخر مسلمین  
۳) رحمت للعالمینی بر همه



شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ  
بَلَغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ

مفهوم: مدح و ستایش و توصیف پیامبر ﷺ

قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ  
حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلَّوْا عَلَيْهِ وَ آلِهِ

اسیران روز جزا را شفیع  
نبی البرایا، شفیع الأمم

چه غم دوبار آمت را که دارد چون تو پشتیبان؟

مفهوم: دل گرمی امت اسلامی به پشتیبانی پیامبر ﷺ / توکل

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

هر که با نوح نشینند، چه غم از طوفانش؟  
چون تو را نوح است کشتیان، ز طوفان غم مخور  
نگهدار و نگهبانش تو باشی؟  
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش  
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم  
گنهنش طاعت است و دشمن، دوست  
می‌رود حافظ بی‌دل به تو لای تو خوش  
ندارد هیچ رهرو بر کمر زادی که من دارم  
غافل از آن که خدا هست در اندیشه ما  
هر گه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جل و علا بردارد،  
ایزد تعالی در او نظر نکند، بازش بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند.

۱) دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن  
۲) ای دل! آر سیل فنا بنیاد هستی برگند  
۳) چه باک آید ز کس آن را که او را  
۴) هزار دشمنم آر می‌کنند قصد هلاک  
۵) در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار  
۶) گر هزاران دام باشد هر قدم  
۷) هر که در سایه عنایت اوست  
۸) در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری ست  
۹) به کوه‌قاف دارم از توکل پشت چون عنقا (=سیمرغ)  
۱۰) مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما  
هر گه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق جل و علا بردارد،  
ایزد تعالی در او نظر نکند، بازش بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند.

مفهوم: لزوم توبه و مداومت بر اظهار عجز و نیاز به درگاه حق تعالی

زاری از این بیش که دارد که ما؟  
تضرع‌کنان را به دعوت مجیب  
حق، سبحانه و تعالی فرماید: «يَا مَلَانِكِي قَدْ أَسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»  
دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

۱) دست چنین پیش که دارد که ما  
۲) فروماندگان را به رحمت قریب  
حق، سبحانه و تعالی فرماید: «يَا مَلَانِكِي قَدْ أَسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ»  
دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

گرم بین و لطف خداوندگار  
گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار

گرم بین و لطف خداوندگار  
گنه بنده کرده‌ست و او شرمسار

مفهوم: شرمساری و چشم‌پوشی خدا از گناه بنده / نهایت بخشش خداوند / خداوند تکیه‌گاه انسان است.

که جز ما، پناهی دگر نیستش  
ز شرم خویش بیخشاید و جزا ندهد  
تو گنهکار و خدا از رخ تو شرمزده  
از تو گناه بی‌حد، وز دوست شرمساری

۱) قبول است اگرچه هنر نیستش  
۲) نگر کرامت حق را که روسیاهان را  
۳) کرم و لطف خدا را نتوان کرد قیاس  
۴) از لطف دوست تا کی در غفلتی تو ای دل

۱. او (پیامبر ﷺ) شفاعت‌کننده، فرمانروا، پیامبر، بخشنده، صاحب‌جمال، خوش‌اندام، خوشبو و دارای مهر و نشان پیامبری است.
۲. به واسطه کمال خود به مقامی والا رسید، با جمال نورانی خود، تاریکی‌ها را برطرف کرد، تمام صفات او زیباست. بر او و خاندانش درود بفرستید.
۳. او (پیامبر ﷺ) دارای خصلت‌های نیکو و عادت‌های زیباست، پیامبر مردمان و شفاعت‌کننده امت‌هاست.
۴. ای فرشتگانم، من از بنده خود شرم دارم، در حالی‌که او به جز من پناهی ندارد. پس او را آمرزیدم.

## عاکفان کعبه جلالش به تقصیرِ عبادت معترف که: ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ

**مفهوم:** اقرار بنده به کوتاهی در عبادت خدا

عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار

واصفان جلیهٔ جمالش به تحیرِ منسوب که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.  
گر کسی وصفی او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

**مفهوم:** حیرت عاشقانه / ناتوانی عاشق در شناخت و توصیف معشوق

وآن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای  
کسی از بی‌نشان جوید نشان باز؟  
که سبز کرد خموشی زبان سوسن را  
کی درآید گنه (= اصل) ذاتش در صفات  
هر چه گویم هزار چندین است؟  
که در آن آینه صاحب‌نظران حیران‌اند  
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید  
موج را سوزد نفس در بحر بی‌پایان  
وصف آن یاری که او را یار نیست؟  
برنیاید ز کُشتگان آواز  
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

(۱) هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برکشد  
(۲) چو جانم بی‌نشان ماند از جهان باز  
(۳) ز هوش برد چنان حیرت تو گلشن را  
(۴) چون توانم کرد وصف روی او  
(۵) وصف خوبی او چه دانم گفت؟  
(۶) وصل خورشید به شب پره اعمی (= نابینا) نرسد  
(۷) چون سخن در وصف این حالت رسید  
(۸) گردش‌داز وصف تو عاجز کلک «صائب» دور نیست  
(۹) من چه گویم یک رگم هشیار نیست  
عاشقان کُشتگان معشوق‌اند  
ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز  
این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند

**مفهوم:** فنا شدن عاشق در عشق / پاک‌بازی و سکوت عاشقانه / بی‌خبری مدعیان از معرفت

با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن  
که عشق اول زبان زین لشکر خونخوار می‌گیرد  
اولین پروانه‌اش مهر لب اظهار بود  
مهر خموشی زدند بر لب قایل (= گوینده)  
سیلاب چون به بحر رسد می‌شود خموش  
چو شمع سوخته آن به که بی‌سخن باشی  
ز آن که خموش‌اند بندگان مقرب  
مهر کردند و دهانش دوختند  
هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی  
ز خویش بی‌خبرم لیک از او خبر دارم  
از میان جمله او دارد خبر  
وان اثر دارد که او در بی‌نشانی بی‌نشان شد

(۱) عشق بازی چیست؟ سر در پای جانان باختن  
(۲) به آه و ناله گفتم دل تهی سازم، ندانستم  
(۳) عشق در هر دل که شمع بی‌قراری برفروخت  
(۴) دم نتوان زد به مجلسی که در آن جا  
(۵) از نارسیدگی است که صوفی کند خروش  
(۶) خموش «سایه» که فریاد بلبل از خامی است  
(۷) لاف تقرب مزین به حضرت جانان  
(۸) هر که را اسرار حق آموختند  
(۹) نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است  
(۱۰) به سوی او روم آن دم که می‌روم از خود  
(۱۱) آن که شد هم بی‌خبر، هم بی‌اثر  
(۱۲) آن خبر دارد از او کاو در حقیقت بی‌خبرگشت





۱۳ در مقامی که به یاد لب او می نوشند  
 ۱۴ در دل شب خبر از عالم جانم کردند  
 ۱۵ هر چیز که می بینی در بی خبری بینی  
 ۱۶ واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب  
 ۱۷ هر که را بی خبر افتاد ز پیمانۀ عشق  
 ۱۸ مهرش به لب زند چو خال دهان یار  
 ۱۹ تا نگریدی بی خبر از جسم و جان  
 ۲۰ هست در شرع محبت رسم و آیین دگر

سفته آن مست که باشد خبر از خوبتنش  
 خبری آمد و از بی خبرانم کردند  
 تا باخبری والله او پرده بنگشاید  
 چون ره تمام گشت، جرس بی زبان شود  
 تو میندار که دیگر به خبر باز آمد  
 آن را که می دهند ز اسرار آگهی  
 کی خبر یابی ز جانان یک زمان  
 خوردن خون جایز است و دم زدن دستور نیست

گفت: «به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پُر کنم هدیهٔ اصحاب را. چون برسیدم، بوی گُلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!»

**مفهوم:** سُکر و سرمستی عارفانه / مدهوشی عاشق

چون بدیدیم زبان سخن از کار برفت  
 که یاد خویش گم شد از ضمیرم

۱ صورت یوسف نادیده صفت می کردیم  
 ۲ چنان پر شد فضای سینه از دوست

### کارگاه متن پژوهی

وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای

هیچ نقّاش نمی بیند که نقشی برکشد

**مفهوم:** نادیدنی بودن خداوند / ناتوانی عاشق از توصیف معشوق / حیرت و سکوت عاشقانه

چون صورت دیوار بماند ز تو خاموش  
 کوته ز ثنای تو بیانها  
 اندر طلب تو کاروانها  
 نینیی، مرنجان دو بیننده را  
 چشم من حیران شد و او را ندید  
 موج را سوزد نفس در بحر بی پایان تو

۱ نقّاش اگر این روی ببیند متحیر  
 ۲ ای لال ز وصف تو زبانها  
 ۳ سرگشته به برّ و بحر گردند  
 ۴ به بینندگان آفریننده را  
 ۵ چون توانم نقش آن زیبا کشید  
 ۶ گردش از وصف تو عاجز کلک «صائب» دور نیست

### نگین حکایت گمان

گویند که بطنی در آب روشنایی ستاره می دید. پنداشت که ماهی است؛ قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت.

**مفهوم:** نکوهش افرادی که اسیر توهمات نادرست خود هستند.

گمان بردی سگی دیگر معین

۱ چو دیدی روی خود در آب روشن

دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

**مفهوم:** نکوهش قیاس نابه جا

فرقشان هفتاد ساله راه بین  
 بجستی از لب آن آب بر تگ

۱ صد هزاران این چنین اشباه بین  
 ۲ نخوردی آب از بیم دگر سگ

درس دوم

فارسی ۱۲

مفاهیم کلیدی

● رواج فساد در دستگاه حکومتی

● نابسامانی اوضاع جامعه

● فراگیری فساد در جامعه

● حاکمیت فقر در جامعه

مست و هشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است افسار نیست»

● مفهوم: انتقاد از رفتار غیر انسانی محتسب

مست گفت ای محتسب کم کن تو شور

(۱) محتسب آن مرد را می‌زد به زور

گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی»

گفت: «جُرم راه رفتن نیست، ره، هموار نیست»

● مفهوم: نابسامانی اوضاع جامعه و فساد دستگاه حکومتی

سرگشتگی و بی‌سروسامانی ایران

(۱) آن قوم سرانند که زیر سر آن‌هاست

گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی بزم»

گفت: «رو، صبح آی، قاضی نیمه‌شب بیدار نیست»

● مفهوم: غفلت و بی‌خبری مسئولان از اوضاع جامعه

مُحَسَّب ایمن که من زین دیده بیدار می‌ترسم

(۱) تو شب در خواب مستی و مرا تا روز بیداری

چه غرّه شده‌ستی بدان چشم بازش؟

(۲) به خواب اندر است ای برادر ستمگر

گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن‌جا شویم»

گفت: «والی از کجا در خانه خنّار نیست؟»

● مفهوم: بی‌عدالتی و رواج فساد در دستگاه حکومتی

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

(۱) با محتسبم عیب مگوید که او نیز

فتوا توان گرفت به شرب مدام از او

(۲) ساقی اگر به رشوه دهی بوسه‌ای به شیخ

آه و افسوس که در شرع چه بی‌فانون شد

(۳) زاهد از گوشه مسجد به سوی میکده رفت

گفت: «تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب»

گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

● مفهوم: تأکید بر تقدّس مسجد / ناآگاهی ناظران احکام شرعی

چگونه حاکم شرعی؟ که فارغی ز احکام

(۱) چگونه راه نمایی؟ که خود گمی از راه

سگ و مسجد؟ ای فارغ از عقل و دین

(۲) مؤذن گریبان گرفتش که هین



گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان»

گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

**مفهوم:** رواج رشوه‌خواری در جامعه / احکام دینی با پول تغییر نمی‌کند.

تا بود و تار جامه‌اش از رشوه و رباست  
دست دین بسته و حق محکوم است  
رشوت از مردم گرفتن بر کجی‌ها حجت است  
از لقمه حرام در عیش باز کرد

۱) آن سفله‌ای که مفتی و قاضی‌ست نام او  
۲) پای رشوت چو درآید به میان  
۳) ناخن و منقار شاهین از کجی‌گیرا بود  
۴) رشوه گرفت محتسب و نرخ را فرزد

گفت: «از بهر عَرّامت، جامه‌ات بیرون گنم»

گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز بود و تار نیست»

**مفهوم:** حاکمیت فقر بر جامعه

از برهنه کی توان بردن گرو؟  
دیگر به شهر و دهکده، سیم و زری نماند

۱) گفت مست، ای محتسب بگذار و رو  
۲) جز گونه‌های زرد و لبان سفیدرنگ

گفت: «آکه نیستی کز سر درافتادت کلاه»

گفت: «در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست!»

**مفهوم:** اتهام بی‌آبرویی / ارزش انسان به عقل و خرد اوست نه به لباس و ظاهر زیبا.

ناید مرا چون تو دستار نغز  
این طایفه را طره دستار بلند است  
خاک زن در چشم ظاهر تا به جان بینا شوی  
مفزای طول پیره‌ن و پهنا

۱) خرد باید اندر سر مرد و مغز  
۲) از بی‌هنران شعله ادراک مجوید  
۳) بینش ظاهر غبار دیده باطن بود  
۴) بفزای قامت خرد و حکمت

**تقابل معنایی با:**

به جای عقل در سر طره دستار بایستی

⊖ غلط کردم نیفتم به فکر ظاهرآرای

گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی»

گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست!»

**مفهوم:** نفس عمل گناه، زشت و ناپسند است نه مقدار آن.

گنه زشت است از بسیار تا کم  
در مذهب ما، خُرده و بسیار یکی است

۱) به تر دامن چه فرق از بحر تا نم  
۲) از خود برون شدی و عقلت رفته است

گفت: «باید حد زند هشیاز مردم، مست را»

گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

**مفهوم:** فراگیر شدن فساد در کل جامعه

گذر عارف و عامی همه بر دار بود  
در شهر هر آن که هست، گیرند  
کان که با شاهد و می نیست کدام است امروز؟  
هر یک بترا از دیگر شوریده و دیوانه

۱) شه اگر باده‌کشان را همه بر دار زند  
۲) گر حکم شود که مست گیرند  
۳) محتسب بیهده گو منع مکن رندان را  
۴) در شهر یکی کس را هشیار نمی‌بینم

کارگاه متن پژوهی

از بهر تو صد بار ملامت بکشیم

گر بشکنم این عهد، غرامت بکشیم

**مفهوم:** ملامت کشی و وفاداری عاشق

۱) ملامت را سپر سازیم بر خویش  
۲) نمی‌اندیشد از زخم زبان هر کس که مجنون شد  
۳) وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

بی‌خبری زاهدان از عشق حقیقی / نکوهش زاهدان ظاهرین / عدم توجه به مدعیان و منکران

نقد دین بی‌قیمت افتاده‌ست در بازار عشق  
از حباب پوچ حال گوهر غلطان مپرس  
تو ندانی که چه سودا و سر است ایشان را  
عقل و دین و زهد را با عاشق شیدا چه کار؟  
صومعه هرگز ندارم من به جای می‌کده  
سوخته داند که چیست پختن سودای خام

۱) نیست اهل زهد را آگاهی از اسرار عشق  
۲) نیست «صائب» زاهد بی‌مغز را از دل خبر  
۳) ای که انکار کنی عالم درویشان را  
۴) زحمت ما می‌دهی، زاهد تو را با ما چه کار؟  
۵) عاشق و مستم برو ای زاهد خلوت‌نشین  
۶) هر که در آتش نفت بی‌خبر از سوز ماست

**ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم**

**مفهوم:** تأکید بر امیدواری

که امیدت زُندگه‌گه بر او آب  
بگفت از دار مُلکِ آشنایی

۱) نسوزد جان من یک‌باره در تاب  
نخستین بار گفتش کز کجایی؟

**مفهوم:** دل‌بستگی عاشق به آیین عشق‌ورزی

بُود کیش من مهر دلدارها  
بگفت آنده خرنده و جان فروشند

۱) همی‌گویم و گفته‌ام بارها  
بگفت آن‌جا به صنعت در چه کوشند؟

**مفهوم:** خریدن غم و اندوه عشق به قیمت جان / پاکبازی و جان‌فشانی عاشقانه

نباشد به دست گرفتارها  
نوبت توست دلا! جان تو و جان غمش  
چرا که از همه عالم، محبت تو گزیدم  
بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست

۱) به جز اشک چشم و به جز داغ دل  
۲) داده‌ام جان که به دست آمده دامان غمش  
۳) مرا نصیب غم آمد، به شادی همه عالم  
بگفتا جان‌فروشی در ادب نیست

**مفهوم:** پاک‌بازی و جان‌فشانی عاشق / عاشق مصلحت‌اندیش نیست.

فدای جان و سرش کردمی به جان و سرش  
گر ز عشق سر زلفت ندهم جان همه شب  
حیف نباشد که دوست، دوست‌تر از جان ماست  
وزین کم‌تر نشاید کرد در پای تو قربانی  
زر فشانند و ما سر افشانیم  
زان پر پروانه را چون گل نگارین کرده‌اند

۱) گرم به هر سر مویی هزار جان بودی  
۲) رشته جان من سوخته بگسیخته باد  
۳) گر برود جان ما در طلب وصل دوست  
۴) بر آنم گر تو باز آیی که در پایت کنم جانی  
۵) دوستان در هوای صحبت یار  
۶) سرنوشت عاشقان خوش‌تر پذیرد نقش خون



بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان

**مفهوم:** ترجیح عشق راستین بر عشق‌های احساسی / عمیق بودن عشق پاک و خالص

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟

بگفت آن‌گه که باشم خفته در خاک

**مفهوم:** تنها مرگ درمان‌گر غم عشق است. / پایداری عاشق در عشق‌ورزی

۱) شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر

کاین سر پُرهوس شود خاک در سرای تو

۲) آتش عشق تو از سینه من نشیند

مگر آن روز که در خاک نشانی بدنم

۳) نه من آنم که برگیرم سر از خاک درت هرگز

مگر وقتی که زیر خاک خستم زیر سر باشد

۴) چنان پُز بود خواب من که ناید چشم من بر هم

مگر وقتی که زیر خاک، خفته در کفن باشم

۵) تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست ز دامن بدارم

بگفت او آن من شد زو مکن یاد

بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد؟

**مفهوم:** غیرت عاشقانه / فراموشی معشوق ممکن نیست

۱) هنوز در سر فرهاد شور شیرین است

اگرچه رفت به تلخی و جان شیرین داد

۲) گویند فراموش کنش تا برود

الحمد فراموش کنم و او نکنم

چو عاجز گشت خسرو در جوابش

نیامد بیش پرسیدن صوابش

**مفهوم:** عجز و ناتوانی خسرو در برابر زبان‌آوری فرهاد

به یاران گفت کز خاکی و آبی

ندیدم کس بدین حاضر جوابی

**مفهوم:** بی‌نظیر بودن فرهاد در حاضر جوابی

با محتسبم عیب مگوید که او نیز

پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است

**مفهوم:** رواج فساد در بین مسئولان حکومتی / تزویر و فساد محتسب

۱) مجلس می، شیشه و پیمانه بسیار داشت

هیچ‌کس چون محتسب مستانه نشکست و نریخت

۲) بی‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند

۳) من مستم و فارغ ز غم محتسب امروز

کاو نیز چو من بر سر بازار خراب است

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

**مفهوم:** نکوهش ریاکاری / عدم تمکین به ناصحان ریاکار

۱) واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

۲) این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر

ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو

از برهنه کی توان بردن گرو؟»

**مفهوم:** حاکمیت فقر بر جامعه

۱) در مصیبت‌خانه‌ام گرد تعلق فرش نیست

سیل خجالت می‌برد از خانه ویران من

### شعرخوانی: در مکتب حقایق

ای بی‌خبر، بکوش که صاحب خیر شوی

تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

**مفهوم:** دعوت به تلاش، ریاضت و کسب معرفت در سیر و سلوک عارفانه

به باغ اَمَل نیکبختی شوی  
می‌دهد بر سرفرازی نخل را پیراستن  
درد دلی مگر دهد از دردسر فراغ  
که زندگانی بی‌عشق، زندگانی نیست  
**هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی**

**مفهوم:** لزوم پیروی از پیر عرفانی برای رسیدن به کمال و مقام ارشاد

اَمَتی را مثال پیغمبر  
گر نکردی کاملان را پیروی  
کسب پیروی می‌کند طفل از دبستان ادب  
کآدمی را بتتر از عَلت نادانی نیست  
برو به میکده، وز پیر دیر، همت خواه  
**تا کیمیای عشق بیابای و زر شوی**

**مفهوم:** ترک وجود مادی لازمه عشق‌ورزی و کمال است. / عشق مایه کمال و ارزشمندی است.

بیابگو که در این ره که از زبان کردند؟  
تا راه بری به کیمیایی که مپرس  
خیالش نقش می‌بندی رهاکن دل ز جان بگذر  
کاو به ترک جان بگوید طالب جانان بود  
تا ترک خود نگوئی، هرگز خدا نیابی  
چون ما به خدا، خدا نیابی  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز  
تا ترک خود و جمله خلائق نکنی

عشق را کیمیای جان بینی  
گر این کمال نیابی، کمال نقصان است  
دزّه‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد  
آن کس که یافت آگهی از کیمیای عشق  
خورشید بس تابان شدم، دریای بی‌پایان شدم  
مس ز خاصیت اکسیر، زر است  
**آن‌که رسی به خویش که بی‌خواب و خور شوی**

**مفهوم:** نکوهش غفلت و دل‌بستگی به مادیات / ترک تعلقات دنیوی شرط خودشناسی است.

کی توانی که خویش بشناسی؟  
ترک دنیا و شهوت است و هوس  
خویش را در خویش پیداکن کمال این است و بس  
ندارند کاری دل‌افکارها

۱) بکوش ای گیا تا درختی شوی  
۲) تا شوی ممتاز در اصلاح کار خود بکوش  
۳) در عشق کوش کز غم اسباب وارهی  
۴) به عشق کوش، اگر حاصل از جهان طلبی  
**در مکتب حقایق پیش ادیب عشق**

۱) راهرو باش تا شوی رهبر  
۲) در طریقت، عارف حق کی شوی؟  
۳) حرمت پیران نگه دار ای جوان تا بر خوری  
۴) داروی تربیت از پیر طریقت بستان  
۵) وگر به سلسله عشق مبتلا شده‌ای  
**دست از مس وجود چو مردان ره بشوی**

**مفهوم:** ترک وجود مادی لازمه عشق‌ورزی و کمال است.

۱) مس وجود دهی، کیمیای عشق بری  
۲) از مس وجود خود دمی بیرون آ  
**مصراع اول:**  
۱) هوای عشق او داری، هوای خویشتن بگذار  
۲) مرد باید راهرو از پیش خود برخاسته  
۳) ای خواجه در حجابی از خود صفا نیابی  
۴) تا ترک خودی خود نگوئی  
۵) میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
۶) حقاً نرسی بدان که باید بررسی  
**مصراع دوم:**

۱) جان‌گدازی اگر به آتش عشق  
۲) وجود آدمی از عشق می‌رسد به کمال  
۳) من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه  
۴) گو خاک تیره زر کن و سنگ سیاه سیم  
۵) بودم ز مهرش دزّه‌ای، بودم ز بحرش قطره‌ای  
۶) عشق هر جا بود اکسیرگر است  
**خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد**

۱) تو چنین بند شهوت و خور و خواب  
۲) سرّ این کار هست این سه و بس  
۳) گوهر خود را هویداکن، کمال این است و بس  
۴) به شادی و آسایش و خواب و خور



### گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد

**مفهوم:** کمال بخشی عشق الهی

- ۱) هر که او خاک پای عشق شود
  - ۲) هُدهد جان چون بجهد از قفس
  - ۳) منم ز عشق سر از عرش برتر آورده
  - ۴) چون شبینم او فتاده بُدم پیش آفتاب
  - ۵) «صائب» ز فیض جاذبه عشق عاقبت
- یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر**

### بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

عرش و کرسی بر او کنند سجود  
می‌پرد از عشق به عرش مجید  
به زیر پای سر نه فلک در آورده  
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم  
با آفتاب ذره من هم رکاب شد

**کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی**

**مفهوم:** توکل و عشق به خداوند موجب ایمنی و عافیت است.

می‌توان یافت که دل تکیه به جایی دارد  
آن را که بود از طرف دوست حمایت  
که رحم اگر نکنند مدعی، خدا بکند  
در به در گشت اسیری که توکل نکند  
تا بادبان کشتی من از توکل است

- ۱) این‌که از لغزش مستانه نمی‌اندیشد
- ۲) از دشمنی خلق جهان باک ندارد
- ۳) تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
- ۴) دم به دم سوخت اسیری که شکیبا نبود
- ۵) بر روی دست باد مراد است سیر من

**تقابل معنایی با:**

ولی نعمت خویش کن کار خود را  
**در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی**

به دوش توکل منه بار خود را  
**از پای تا سرت همه نور خدا شود**

**مفهوم:** پاک‌بازی در راه عشق

شد ظلمتم نور و صفا، من عین نور انورم  
دل و جان داده، پا ز سر کرده  
که تا گردد سر و پایت همه نور  
که بی سر باز دانی آن چه دانی  
وز پی آن عالم اینک در قماری دیگرم  
چون سر منصور مهر خویش بر بالا زند

- ۱) در پرتو نور خدا از ما و من گشتم جدا
- ۲) در ره کوی دوست بی‌سر و پا
- ۳) تو این پا و سرت از خویش کن دور
- ۴) سر و پایت بیفکن تا توانی
- ۵) باختم با پاک‌بازان عالم خاکی به خاک
- ۶) هر که بر دار فنا مردانه پشت پا زند

### زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

### وجه خدا اگر شودت منظر نظر

**مفهوم:** ضرورت خدانشناسی / خداجویی موجب کمال و کام‌یابی است.

با بحر نور، جان «اسیری» است آشنا  
بهتر از هر دو جهان، حاصل تو را  
وان کش خبر شود، ز غمت بی‌خبر شود

**در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی**

- ۱) تا دیده دل به جمال تو باز شد
  - ۲) ذره‌ای درد خدا در دل، تو را
  - ۳) هر کاو نظر کند به تو، صاحب‌نظر شود
- بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود**

**مفهوم:** لزوم توکل و ایمان به خدا/ ناپایداری ضرر و زیان دنیوی

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست  
گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو

- ۱) سعید یا گر بکند سیل فنا خانه عمر
- ۲) گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم

گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاکِ درگه اهل هنر شوی

**مفهوم:** تواضع در برابر اهل فضل و دانش لازمهٔ رسیدن به مقصود است.

- ۱) گرکشم در دیده خاک پای مردان رمت  
 ۲) به سَرّ جام جم آن‌گه نظر توانی کرد
- کام و کام منزل این راه را بینا شود  
 که خاک میکده کحل (= سرمه) بصر توانی کرد

آزمون (۷۱)

(فأرج از کشور ۹۹)

خموشی است هان، اولین شرط عشق»  
 عاشقی دین من و بی‌خبری کیش من است  
 افروخته از شمع دل بی‌خبران است  
 از هستی خود هیچ خبردار نبودم  
 با وجودش ز من آواز نیاید که منم

(انسانی ۹۹)

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری»  
 بر کمی زن تا چو ماه عید روزافزون شوی  
 تو ز اندیشهٔ روزی چه پریشان شده‌ای؟  
 کز دهشت من پنجهٔ هم‌زور شود خشک  
 رزق خود را تو ز هر در چو گدا می‌طلبی

(فأرج از کشور انسانی ۹۹)

بیان دیگر مکن ای فیض جز اوصاف حالی  
 چون نشان یابد کسی از نور بی‌نام و نشان  
 خود نیاید بحر اوصاف تو در ظرف بیان  
 وهم را وسعت آن کو که کند میدانی

(فأرج از کشور ۹۸)

به هرچه رنج برد در دسر بیفزاید  
 نومید نگردی که خداوند کریم است  
 نژند آن دل، که او خواهد نژندش  
 می‌کند خاک برای همه کس جا خالی

(فأرج از کشور انسانی ۹۸)

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
 کان را که خبر شد، خبری باز نیامد»  
 از پی دل بشد و سوخته‌پر باز آمد  
 تا باخبری والله او پرده بنگشاید  
 چون ره تمام گشت، جرس بی‌زبان شود  
 تو مپندار که دیگر به خبر باز آمد

کدام بیت، با بیت زیر ارتباط مفهومی دارد؟

- «مگو سوخت جان من از فرط عشق»  
 ۱) هر گروهی بگریزند به عالم دینی  
 ۲) بر بی‌خبری زن که چراغ حرم غیب  
 ۳) وقتی که شدم باخبر از سَرّ دهانش  
 ۴) تا خبر دارم از او، بی‌خبر از خویشتم

بیت زیر با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

- «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند»  
 ۱) سر به جیب فکر بر تا از فلک بیرون شوی  
 ۲) آسپای فلک از بهر تو سرگردان است  
 ۳) پیچیدن سرپنجهٔ من کار فلک نیست  
 ۴) آسمان است تو را ضامن روزی و ز حرص

همه ابیات با «ما عرفناك حق معرفتك» قرابت مفهومی دارند؛ به‌جز:

- ۱) تو را این وصف‌ها چون نیست خالی زن تن از گفتن  
 ۲) خیره گردد دیدهٔ دل در شعاع مهر ذات  
 ۳) اعرف دوران حدیث ما عرفناک چو گفت  
 ۴) در مجالی که کشد مویکب اوصاف تو صف

مفهوم آیه «تَعَزُّ مَن تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مَن تَشَاءُ» از کدام بیت، دریافت می‌شود؟ (فأرج از کشور ۹۸)

- ۱) خدای، کار چو بر بنده‌ای فرو بندد  
 ۲) صائب به گناه دو جهان از کرم او  
 ۳) بلند آن سر، که او خواهد بلندش  
 ۴) عزت شاه و گدا زیر زمین یکسان است

مفهوم ابیات زیر، با همهٔ ابیات تناسب دارد؛ به‌جز:

- «ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز  
 این مدعیان در طلبش بی‌خبران اند»  
 ۱) بنگر ای شمع که پروانه دگر باز آمد  
 ۲) هر چیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی  
 ۳) واصل ز حرف چون و چرا بسته است لب  
 ۴) هر که را بی‌خبر افتاد ز پیمانۀ عشق





## آزمون (۷۲)

(زبان ۹۷)

تست ۴۵۶ بیت زیر، با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

از میان جمله او دارد خبر  
بسی بی‌برگی اندر پیش گیرم  
دایم خبر به خانه ز بازار می‌بریم  
از بی‌خبران بگذر و در خانه ما باش  
سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر  
۱) گر اکنون ترک کار خویش گیرم  
۲) در دست ما ز مال جهان نیست خرده‌ای  
۳) خواهی خبر از خانه به بازار نیفتد  
۴) در مقامی که به یاد لب او می‌نوشند

(زبان ۹۷)

تست ۴۵۷ بیت زیر، با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

بر نیاید ز کشتگان آواز  
ورنه ویرانه من قابل تعمیر نبود  
که عشق اول زبان زین لشکر خونخوار می‌گیرد  
در مشرب تو تلخی دریا شود لذیذ  
دل را به نقد از همه کار جهان برآر

عاشقان کشتگان معشوق‌اند  
۱) عشق برداشت ز کوچک‌دلی از خاک مرا  
۲) به آه و ناله گفتم دل تهی سازم ندانستم  
۳) خوش کن به شور عشق دهن تا چو ماهیان  
۴) کار غیور عشق شراکت‌پذیر نیست

(تجربی ۹۷)

تست ۴۵۸ بیت زیر، با کدام بیت ارتباط مفهومی دارد؟

کان را که خبر شد خبری باز نیامد  
کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست  
خبری از بر آن دلبر عیار بیار  
یعنی که مجو در طلبش راه سلامت  
اولین پروانه‌اش مهر لب اظهار بود

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند  
۱) عاشقی را که چنین باده‌ش‌بگیر دهند  
۲) خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست  
۳) در کوی وفا چاره به جز دادن جان نیست  
۴) عشق در هر دل که شمع بی‌قراری برفروخت

(ریاضی ۹۷)

تست ۴۵۹ مفهوم بیت زیر، متناسب با کدام بیت است؟

کی خبر یابی ز جانان یک زمان؟  
هر که رفت از هستی ما پاره‌ای با خویش برد  
جان عزیز بر کف دست است گو بخواه  
هر که فانی می‌شود موجود می‌دانیم ما  
خبر عاشقی من برسانید به یار

تا نگردي بی‌خبر از جسم و جان  
۱) در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند  
۲) دل خود دریغ نیست که از دست من برفت  
۳) دعوی هستی در این میدان دلیل نیستی ست  
۴) یار گویند که دارد سر عاشق کشتن

(زبان ۹۶)

تست ۴۶۰ عبارات زیر، با کدام بیت قرابت مفهومی دارد؟

گفت: به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه اصحاب را. چون برسیدم، بوی  
گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.»  
عاشقی سوخته‌خرمن چو زلیخا برخاست  
تا به چوگان که درخواهد فتادن گوی دوست  
چون دیدیم زبان سخن از کار برفت  
به مصر آ، تا پدید آیند یوسف را خریداران

هر کجا سروقدی چهره چو یوسف بنمود  
۱) هر کسی بی‌خویشتن جولان عشقی می‌کند  
۲) صورت یوسف نادیده صفت می‌کردیم  
۳) تو با این مردم کوتاه‌نظر در چاه کنعانی

## آزمون (۷۳)

(ریاضی ۹۵)

باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد  
از میان جمله او دارد خبر  
چاره زان جوی که کرده است چنین بیمارت  
دیگر به من زار که آرد خبر تو؟

(هنر ۹۵)

از میان جمله او دارد خبر  
ز خویش بی‌خبرم لیک از او خبر دارم  
از ماتم همسایه در این خانه خبر نیست  
تا واقف از این نکته شود بی‌خبری چند  
که زلف و کاکل و چشم تو در نظر دارد

(فارغ از کشور ۹۴)

خبری آمد و از بی‌خبرانم کردند  
آری درآ هر نیم‌شب بر جان مست بی‌خبر  
در جهان هرکه غریب است ز خویش چه خبر؟  
ما در این ره خویشتن را بی‌خبر افکنده‌ایم

(تبریزی ۹۳)

رندی غریب‌مانده به کوی قلندرم  
خیال او رسن در دست بر بالای چاه اینک  
جلای دیده ز گل‌گشت ماهتاب خوش است  
که در آن آینه صاحب‌نظران حیرانند

مفهوم بیت «آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر / از میان جمله او دارد خبر» از کدام بیت

(فارغ از کشور ۹۳)

گویا ز عدل ملک یکباره بی‌خبری  
کان که از خویش کند بی‌خبرم خویش آن است  
کسی کز سَر این دریا سر مویی خبر دارد  
از تب و تاب جگرسوختگانش چه خبر؟

مفهوم کدام بیت با سایر ابیات تفاوت دارد؟

- ۱) قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار
- ۲) آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر
- ۳) خبر از درد ندارند طبیبان زنه‌ار
- ۴) قاصد که تو را دید ندارد خبر از خود

بیت زیر، با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

- «آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر
- ۱) به سوی او روم آن دم که می‌روم از خود
- ۲) چشمت غم آن زلف سیه‌روز ندارد
- ۳) مست آدمم از میکده عشق تو بیرون
- ۴) کسی ز فتنه آخر زمان خبر دارد

بیت «آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر / از میان جمله او دارد خبر» با کدام گزینه قرابت

مفهومی دارد؟

- ۱) در دل شب خبر از عالم جانم کردند
- ۲) ای عشق شوخ بوالعجب آورده جان را در طرب
- ۳) اگر از خویش نباشد خبرم نیست غریب
- ۴) سوی ما از یار ما با آن‌که می‌آید خبر

مفهوم عبارت «واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک» با

کدام بیت تناسب دارد؟

- ۱) مردی غریق‌گشته بحر تحیرم
- ۲) تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو
- ۳) ز ماه خانگی آن راکه دیده روشن نیست
- ۴) وصل خورشید به شب پره‌اعمی (=نابینا) نرسد

مفهوم بیت «آن‌که شد هم بی‌خبر هم بی‌اثر / از میان جمله او دارد خبر» از کدام بیت

استنباط می‌شود؟

- ۱) تاکی خبر نشوی از حال خسته‌دلان
- ۲) بده آن باده نوشین که ندارم سر خویش
- ۳) ز عقل و جان و دین و دل به‌کلی بی‌خبر گردد
- ۴) هرکه دودی نرسیده است بدو ز آتش عشق



## آزمون (۷۴)

تست ۴۶۶ عبارت «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.»

(هنر ۹۳)

در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته می خورد بر خوان انعام تو نان خویشستن دمی چند خوردیم و گفتند بس در این سالها کس نیاراست خوانی در میان جمله او دارد خبر» با کدام بیت تناسب

(تجربی ۹۳)

وان اثر دارد که او در بی نشانی بی نشان شد از این سیر باخبر تردامن آمد همراه چه حاجت سفر بی خبری را؟ نمی توان به قح ساخت بی خبر ما را مفهوم عبارت «گفت: به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

(هنر ۹۲)

که روز غم به جز ساغر نگیرم که یاد خویش گم شد از ضمیرم ز بام عرش می آید صفیرم جوان بخت جهانم گرچه پیرم

(تجربی ۹۱)

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد دلی در وی برون درد و درون درد هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد بنهی قدم چو موسی گذری ز هفت دریا

(هنر ۹۱)

مگر اندر سخن آیی و بدانم که لب است هم قلم بشکست و هم کاغذ درید که هر سه وصف زمانه است «هست» و «باید» و «بود» هر چه گویم هزار چندین است

با کدام بیت قربان مفهومی دارد؟

- ۱) درصیافت خانه خوان نوالش (=لقمه) منع نیست
- ۲) پس تو را منت ز مهمان داشت باید بهر آنک
- ۳) دریغاکه بر خوان اللوان عمر
- ۴) همانا که بی نعمت او به گیتی

تست ۴۶۷ بیت «آن که شد هم بی خبر هم بی اثر / از میان جمله او دارد خبر» با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

- ۱) آن خبر دارد از او کاو در حقیقت بی خبر گشت
- ۲) کسی را گر شود گویا بیانش
- ۳) در دامن منزل نبود بیم ز رهن
- ۴) حریف باده آن چشم های مخموریم

تست ۴۶۸ مفهوم عبارت «گفت: به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

- ۱) قرار می بستم با می فروشان
- ۲) چنان پر شد فضای سینه از دوست
- ۳) من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
- ۴) قسح پرکن که من در دولت عشق

تست ۴۶۹ مفهوم عرفانی واژه «کرامت» در همه ابیات، به استثنای بیت ..... یکسان است. (تجربی ۹۱)

- ۱) چندان که زدم لاف کرامات و مقامات
- ۲) کرامت کن درونی در دپرورد
- ۳) با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
- ۴) چو بدین گهر رسیدی، رسد که از کرامت

تست ۴۷۰ مفهوم «گر کسی وصف او ز من پرسد / بی دل از بی نشان چه گوید باز؟» با همه ابیات، به استثنای بیت ..... تناسب دارد.

- ۱) آن دهان نیست که در وصف سخن دان آید
- ۲) چون سخن در وصف این حالت رسید
- ۳) خدای را به صفات زمانه وصف مکن
- ۴) وصف خوبی او چه دانم گفت؟

## آزمون (۷۵)

تست ۴۷۱ مفهوم کدام بیت با توجه به آیه شریفه «تَعَزَّ مَنْ نَشَاءُ وَ تَذَلَّ مَنْ نَشَاءُ» متفاوت است؟ (ریاضی ۹۰)

یکی را به دریا به ماهی دهد مبادا که روزی درافتی به بند یکی را ز مه اندر آرد به چاه یکی را کند خوار و زار و نژند

- ۱) یکی را همی تاج شاهی دهد
- ۲) یکی را که در بند بینی مخند
- ۳) یکی را ز ماهی رساند به ماه
- ۴) یکی را دهد تاج و تخت بلند

عبارت «وظیفه روزی به خطای مُنْكَر نَبْرَد.» با کدام بیت ارتباط معنایی دارد؟ (زبان ۸۷)

- ۱) مهیا کنی روزی مار و مور
  - ۲) ولیکن خداوند بالا و پست
  - ۳) پرستار امرش همه چیز و کس
  - ۴) چنان پهن خوان کرم گسَترَد
- اگر چند بی‌دست و پای اند و زور  
به عصیان در رزق برکس نیست  
بنی‌آدم و مرغ و مور و مگس  
که سیمرغ در قاف روزی خورد
- بیت ۴۷۷ به مضمون آیه شریفه «عَزَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» در کدام بیت اشاره نشده است؟

(انسان ۸۸)

- ۱) کلاه سعادت یکی بر سرش
  - ۲) ادیم (= سفره) زمین سفره‌عام اوست
  - ۳) یکی را به سر بر نهد تاج بخت
  - ۴) گلستان کند آتشی بر خلیل
- گلیم شقاوت یکی در برش  
بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست  
یکی را به خاک اندر آرد ز تخت  
گروهی بر آتش بَرَد ز آب نیل
- بیت ۴۷۴ «این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند/ کان را که خبر شد، خبری باز نیامد» با مفهوم

(ریاضی ۸۷)

- ۱) من نه کنون پا نهاده‌ام به خرابات
  - ۲) دم نتوان زد به مجلسی که در آنجا
  - ۳) واسطه را با تو هیچ رابطه‌ای نیست
  - ۴) پرده تن را به دست شوق دریدیم
- بر سر این کوچه بوده‌ام ز اوایل  
مُهر خموشی زدند بر لب قایل (= گوینده)  
کس به وصال تو چون رسد به وسایل؟  
تا نشود در میان ما و تو حایل
- بیت ۴۷۵ «چه غم دیوار اَمّت را که دارد چون تو پشتیبان؟/ چه باک از موج بحر آن را که باشد

(زبان ۸۷)

- ۱) هم گلستان خیالم ز تو پُر نقش و نگار
  - ۲) در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار
  - ۳) در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری‌ست
  - ۴) مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ما
- هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش  
کرده‌ام خاطر خود را به تمّای تو خوش  
می‌رود حافظ بی‌دل به تولّای تو خوش  
غافل از آن‌که خدا هست در اندیشه ما
- نوح کشتیبان؟» با کدام بیت ارتباط معنایی ندارد؟

آزمون (۱۷۶)

بیت ۴۷۶ «این مدعیان در طلبش بی‌خبران‌اند/ کان را که خبر شد، خبری باز نیامد» با همه ابیات، به غیر از بیت ..... تناسب معنایی دارد.

- ۱) گر برود جان ما در طلب وصل دوست
  - ۲) هرکه را اسرار حق آموختند
  - ۳) نالییدن بلبل ز نوآموزی عشق است
  - ۴) کسی را در این بزم ساغر دهند
- حیف نباشد که دوست، دوست‌تر از جان ماست  
مُهر کردند و دهانش دوختند  
هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی  
که داروی بی‌هوشی‌اش در دهند

مفهوم آیه شریفه «عَزَّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» با کدام بیت متناسب است؟ (هنر ۸۶)

- ۱) آن‌که را کردگار کرد عزیز
  - ۲) آن‌که خود را شناخت نتواند
  - ۳) آن‌که عیب تو گفت، یار تو اوست
  - ۴) آن‌که را با طمع سروکار است
- نتواند زمانه خوار کند  
آفریننده را کجا داند؟  
وان‌که پوشیده داشت، مار تو اوست  
گر عزیز جهان بُوَد خوار است



تست ۴۷۸ «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد» با همه ابیات، به جز بیت ..... قربان مفهومی دارد. (تبریزی ۸۵)

- ۱) محرم این هوش جز بی هوش نیست
- ۲) سخن مانند از تو همی یادگار
- ۳) کسی را در این بزم ساغر دهند
- ۴) از تن دوست در سرای مجاز

تست ۴۷۹ کدام بیت با متن «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه

جا کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.» ارتباط معنایی ندارد؟ (زبان ۸۴)

- ۱) باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
- ۲) ولیکن خداوند بالا و پست
- ۳) ادیم (= سفره) زمین سفره عام اوست
- ۴) دو گوئش (= دنیا و آخرت) یکی قطره از بحر علم

تست ۴۸۰ ابیات زیر در چه قالبی سروده شده است و نماد «عاشق واقعی» کدام است و ویژگی بارز

«عاشق» چیست؟ (هنر ۸۳)

کان سرخه را جان شد و آواز نیامد  
کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

- ۱) قطعه - پروانه - صبر و سکوت
- ۲) دو بیتی - مرغ سحر - ذکر و سجود
- ۳) رباعی - پروانه - سوز و گداز عاشقانه
- ۴) دو بیتی - مرغ سحر - شکر و مستی

## آزمون (۷۷)

تست ۴۸۱ مفهوم کدام بیت با ابیات دیگر، متفاوت است؟ (تبریزی ۹۴)

- ۱) تا گوهر وجود تو را نقش بسته است
- ۲) ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
- ۳) یک عمر غوطه در جگر خاک خورده ام
- ۴) صد بیرهن عرق گل خورشید کرده است

تست ۴۸۲ همه ابیات زیر اشاره به «ناتوانی انسان از شناخت خداوند» دارند؛ به جز ..... (کشناسی/اشده ۹۰)

- ۱) اگرچه جان ما می پی برد راه
- ۲) با تقاضای عقل و نفس و حواس
- ۳) هرچه را «هست» گفتی از بن و بار
- ۴) نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

تست ۴۸۳ مفهوم عبارت «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا

کشیده.» به مفهوم کدام بیت نزدیک است؟ (فارغ از کشور ۸۸)

- ۱) از سفله خواه هیچ زنهار
- ۲) روزی ز خزانه کسی خواه
- ۳) گر ترک طمع کنی، نباشد
- ۴) نی محنت عشق دیده هرگز

بیت «چه غم دیوار اَمّت را که دارد چون تو پشتیبان؟ / چه باک از موج بحر آن را که باشد

(ریاض ۸۷)

نوح کشتیبان؟» با کدام گروه ابیات، مفهومی مشترک دارد؟

الف) گر هزاران دام باشد در قدم  
ب) دست در دامن مردان زن و اندیشه مدار  
ج) از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم  
د) هر دلی کز قیل شادی او شاد بود  
ه) هر که در سایه عنایت اوست  
و) نه غم و اندیشه سود و زیان  
ز) چون عنایات بود با ما مقیم

۱) الف - ب - ج    ۲) د - ج - ب    ۳) ه - و - ز    ۴) ه - الف - ز

در عبارت «هر گه که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به

درگاه حق - جلا و علا - بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند، بازش بخواند؛ باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند. حق، سبحانه تعالی فرماید: ﴿يَا مَلَأْتِكُنِي قَدْ اسْتَحْيَيْتَ مِنْ عَبْدِي و لَيْسَ لَهٗ

غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهٗ﴾ به کدام عامل در پذیرش درخواست بنده خطاکار، تکیه شده است؟ (هند ۸۷)

۱) مداومت بر انابت و استغفار  
۲) قصد انابت به امید اجابت  
۳) همراهی و دل‌سوزی ملائک با بنده خاطی  
۴) اظهار تنهایی و بی‌یاوری بنده خطاکار

## آزمون (۷۸)

بیت «من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم» با مفهوم کدام بیت

(زبان ۸۵)

قرابت معنایی دارد؟

۱) عشق، دریایی کرانه ناپدید  
۲) نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی  
۳) تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی  
۴) زشت باید دید و انگارید خوب

مفهوم عبارت «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا

کشیده» از کدام گزینه دریافت می‌شود؟

۱) ره نمایی و رهنمایت نه  
۲) هم نوازش و هم نوازش  
۳) همه جای و هیچ جای نه  
۴) بر تو پوشیده نیست راز کسی

مفهوم عبارت «گفت: به خاطر داشتیم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه

اصحاب را؛ چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.» به مفهوم کدام گزینه

نزدیک‌تر است؟

۱) تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.  
۲) عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده.  
۳) واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که «ما عرفناک حق معرفتک».  
۴) عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که «ما عبدناک حق عبادتک».



❏ تست ۴۸۹ مفهوم حدیث قدسی «یا ملائکتی قد استخیت من عبدی و لیس له غیری فقد عقرت له»

(بیاضی ۸۱)

در کدام گزینه آمده است؟

- ۱) قبول است اگرچه هنر نیستش  
 ۲) تواضع کند هوشمند گزین  
 ۳) تو را تا دهن باشد از حرص باز  
 ۴) اگر میرم امروز در کوی دوست
- که جز ما پناهی دگر نیستش  
 نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین  
 نیاید به گوش دل از غیب راز  
 قیامت زخم خیمه پهلوی دوست

❏ تست ۴۹۰ مفهوم حکایت زیر از کدام گزینه دور تر است؟

«گویند که بطی در آب روشنایی می‌دید. پنداشت که ماهی است. قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت. دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنایی است؛ قصدی نپیوستی، و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.»

- ۱) قیاس نابه‌جا  
 ۲) گمان و تصوّر ناروا  
 ۳) اعتماد به تجربه نادرست  
 ۴) خیال‌پردازی

## آزمون (۷۹)

(بان ۹۹)

❏ تست ۴۹۱ کدام بیت با بیت زیر، قربان مفهومی دارد؟

- «زاهد ظاهر پرسست از حال ما آگاه نیست  
 ۱) زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار  
 ۲) گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن  
 ۳) بر من آسان است اگر صد پاره سازم دل ز درد  
 ۴) زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
- در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست»  
 که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست  
 شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود  
 پیش بی‌دردان گریبان پاره‌کردن مشکل است  
 عاقلاً مکن کاری کاورد پشیمانی

(بان ۹۹)

❏ تست ۴۹۲ مفهوم کدام بیت با بیت زیر، یکسان نیست؟

- «با محتسبم عیب مگویند که او نیز  
 ۱) ز سنگ محتسب شهر، غم مخور ساقی  
 ۲) مجلس می‌شیشه و پیمانۀ بسیار داشت  
 ۳) می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب  
 ۴) صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
- پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است»  
 سپرده‌ایم به پیر مغان سبوی تو را  
 هیچ کس چون محتسب مستانه نشکست و نریخت  
 چون نیک بنگری، همه تزویر می‌کنند  
 تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش

(بان ۹۹)

❏ تست ۴۹۳ کدام بیت با بیت زیر، قربان مفهومی دارد؟

- «گرم به هر سر موی هزار جان بودی  
 ۱) ای تن اگر بی‌دلی سر ز کمندش مپیچ  
 ۲) ای دل نگفتمت که ز زلفش عنان بتاب  
 ۳) طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب  
 ۴) رشته جان من سوخته بگسیخته باد
- فدای جان و سرش کردمی به جان و سرش»  
 وی دل اگر عاشقی روی ز مهرش متاب  
 کآهنگ چین خطا بود از بهر مشک ناب  
 زان که نبود سنبل سیراب در بستان غریب  
 گر ز عشق سر زلفت ندهم جان همه شب

(فارغ از کشور ۹۸)

همهٔ ابیات با یکدیگر قرابت مفهومی دارند؛ به جز:

آن‌که از دست ملامت به فغان می‌آید  
چو اسماعیل باید سر نهادن روز قربانی  
که راه کوی شیرین را ز سر باید قدم کردن  
جان در طمع لعل شکرخای تو افتاد

۱) گو برو در پس زانوی سلامت بنشین  
۲) مترس از جان فشانی گر طریق عشق می‌پویی  
۳) زبان نیشه با فرهاد گفتا در دم رفتن  
۴) دل در طلب خندهٔ شیرین تو خون شد

(فارغ از کشور ۹۷)

بیت زیر با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

بگفت از عشق بازان این عجب نیست  
برچیده باد سفرهٔ احسان زندگی  
اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خزند  
زان بر پروانه را چون گل نگارین کرده‌اند  
گویی این حرمان درمان سوز نفرین کرده‌اند

«بگفتا جان فروشی در ادب نیست  
۱) دست طمع کشیده‌ام از خوان زندگی  
۲) کس عاشقی به قوت بازو نمی‌کند  
۳) سرنوشت عاشقان خوشتر پذیرد نقش خون  
۴) عشق را یاری وصلی نیست و رنه عشق نیست

## آزمون (۸۰)

(فارغ از کشور ۹۷)

بیت زیر، با کدام بیت، قرابت مفهومی دارد؟

پای بر فرق فرقدان بینی  
رنج تا بر تنت ننهی کی شود جان جفت ناز  
ترسم ننهی تو پای بر خس  
گوییم جان ندارد تا دل نمی‌سپارد  
اینجا پیاده پیش بود از سواره‌ها

«هم در آن پابره‌نه جمعی را  
۱) پای اگر در راه ننهی کی شود منزل به سر  
۲) جان در قدمت کنم ولیکن  
۳) پای که درنیاید روزی به سنگ عشقی  
۴) پستی دلیل قرب بود در طریق عشق

(زبان ۹۳)

بیت «گفت باید حد زند هشیار مردم، مست را / گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست» با کدام بیت تناسب مفهومی دارد؟

سخن مست تو بر مست مگیر  
که خورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد  
گذر عارف و عامی همه بر دار بود  
هشیار که بی‌ادب بود مستش گیر

۱) مست گوید همه بیهوده‌سخن  
۲) باده با محتسب شهر ننوشی حافظ  
۳) شه اگر باده‌کشان را همه بر دار زند  
۴) مست ار ادبی نمود هشیارش دان

(زبان ۹۱)

همهٔ ابیات، به‌استثنای بیت ..... با یکدیگر تناسب معنایی دارند.

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم؟  
وز این کمتر نشاید کرد در پای تو قربانی  
سر و جان را نتوان گفت که مقداری هست  
جان است و بهای یک نظر نیست  
«بی‌عدالتی و وضع نابسامان دستگاه حکومت»

۱) تو خوش می‌باش باحافظ بروگو خصم جان می‌ده  
۲) برآنم گر تو بازایی که در پایت کنم جانی  
۳) من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود؟  
۴) من درخور تو چه تحفه آم؟

(تجربی ۸۲)

شاعر در همهٔ بیت‌ها، به جز بیت ..... به

گفت والی از کجا در خانهٔ خمار نیست؟  
گفت در سر عقل باید، بی‌کلاهی عار نیست  
گفت جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست  
گفت رو، صبح آی، قاضی نیمه‌شب بیدار نیست

۱) گفت نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم  
۲) گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه  
۳) گفت مستی، ز آن سبب افتان و خیزان می‌روی  
۴) گفت می‌باید تو را تا خانهٔ قاضی برم





## آزمون‌های جامع قرابت معنایی



### آزمون (۱۲۱)

(ریاضی ۱۴۰۰)

مفهوم «شرف‌المکان بالمکین» از کدام بیت دریافت می‌شود؟

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود  
انگشت کهین محل خاتم  
یوسف از این روی به زندان نشست  
باز یابد در حقیقت صدر خویش

- ۱) شرف مرد به جود است و کرامت به سجود  
۲) مر خاتم را چه نقص اگر هست  
۳) مرد به زندان شرف آرد به دست  
۴) هر یکی بینا شود بر قدر خویش

(تجربی ۱۴۰۰)

مفهوم کدام بیت با سایر ابیات، تفاوت دارد؟

مر زبان را مشتری جز گوش نیست  
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سرورش  
هر جا که محرمی است دم آن جا برآورم  
که در آن جاگذر محرم و بیگانه نبود

- ۱) محرم این هوش جز بی‌هوش نیست  
۲) تا نگریدی آشنا زین پرده رمزی نشنوی  
۳) از خاصگان دمی است مرا سر به مهر عشق  
۴) آشنای حرمی بوده‌ام از جذبۀ عشق

(انسانی ۱۴۰۰)

مفهوم «غم» در کدام بیت، متفاوت است؟

نمی‌دهم به سرور بهشت این غم را  
بیگانه خلق و آشنای غم توست  
کوته‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها  
این مردنی که زندگی‌اش نام کرده‌ایم

- ۱) غم تو موهبت کبریاست در دل من  
۲) دل در بر من زنده برای غم توست  
۳) تا خار غم عشقت آویخته در دامن  
۴) دور از تو با سیاهی شب‌های غم گذشت

(فراغ از کشور ۱۴۰۰)

مفهوم کدام ابیات، در مقابل آن‌ها درست آمده است؟

کانه من زار ز خت صحن گلستان کردی (تجلی معشوق)  
گفت بر در هم تویی ای گلستان (تجرب و سرگشتگی)  
حسن او در هفته‌ای گیرد زوال (عشوہ‌گری)  
هر که فانی شد ز خود مردانه‌ای است (اتحاد عاشق و معشوق)  
که هیچ کار نیاید ز ناله سحرم (استیصال)

- الف) عندلیب دل من نغمه‌سرا شد روزی  
ب) بانگ زد یارش که بر در کیست آن  
ج) گل اگر چه هست بس صاحب جمال  
د) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا  
ه) به شام تیره هجران چه کار خواهیم کرد

۱) الف - ب - د    ۲) الف - د - ه    ۳) ب - د - ه    ۴) ب - ج - ه

(فراغ از کشور انسانی ۱۴۰۰)

کدام بیت با بیت زیر، قرابت مفهومی ندارد؟

هر که فانی شد ز خود مردانه‌ای است  
هر که بیرون رود از خود همه جا می‌باشد  
بی‌گره چون موج آب بقا خواهیم شدن  
بازکن آغوش رغبت در هوای سوختن  
درآید پرزنان پروانه از دور

- «وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا»  
۱) هر که در قید خودی ماند زمین‌گیر بود  
۲) عمر اگر باشد ز قید تن رها خواهیم شدن  
۳) سوخت تا پروانه وصل شد تو هم از بال و پر  
۴) چو از شمعی رسد پروانه را نور

$$\frac{\text{غلط} - \text{صحیح} \times 3}{15} = \text{درصد پاسخگویی}$$

100% 20 40 60 80 100



آزمون (۱۲۲)

۷۰۶ تست (ریاضی ۱۴۰۰)

ضرب‌المثل «از تو حرکت از خدا برکت» با کدام بیت تقابلی مفهومی دارد؟

مَنْت ز خلائق بود و رزق ز خالق  
نکنم شکوه اگر روزی من دیر آید  
دو دست سعی را بر پشت بستم تا چه پیش آید  
شرط عقل است جستن از درها

- ۱) همت ز دل و عرض تجمل بود از دست  
۲) رزق چون زود دهد دست به هم، زود رود  
۳) نفت از پیش کاری چون به دست و پا زدن صائب  
۴) رزق هر چند بی‌گمان برسد

۷۰۷ تست (تربیتی ۱۴۰۰)

مفهوم مقابل کدام بیت «غلط» است؟

سالی بس است کعبه‌صفت یک قبا مرا  
(مناعت طبع)  
در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست  
(تجلی معشوق)  
نیست وزن برگ کاهی در ترازویش مرا  
(اعراض معشوق)  
که چون شب‌نم از این پستی به بالا می‌برد ما را  
(عنایت معبود)

- ۱) خون در تلاش جامه‌الوان نمی‌خورم  
۲) می‌تواند حلقه بر در زد حریم حسن را  
۳) آن‌که چون یوسف به نقد جان خریدارش شدم  
۴) کمند جذبه خورشید اگر رحمت نفرماید

۷۰۸ تست (انسانی ۱۴۰۰)

کدام ابیات مفهومی یکسان دارند؟

چو تخم افکنی بر همان چشم دار  
زین یکی سرگین شد و ز آن مشک ناب  
دانه زنجیر در دامان صحرا کاشتیم  
بر پاک ناید ز تخم پلید

- الف) رطب ناورد چوب خرزهره بار  
ب) هر دو گون آهو گیا خوردند و آب  
ج) هر کسی تخمی به خاک افکند و ماد یوانگان  
د) نه ابلیس بد کرد و نیکی بدید  
۱) الف - ج - د  
۲) الف - ب - د  
۳) ب - ج - د  
۴) الف - ب - ج

۷۰۹ تست (فارغ از کشور ۱۴۰۰)

بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست  
ابر گریان دارد و خورشید خندان غم مخور  
از پس گرد به ناچار سواری برسد  
امروز می‌آید از باغ بوی بهار من و تو

مفهوم «الدهرُ یومان یومٌ لک و یومٌ علیک» از همه ابیات دریافت می‌شود، به جز:

- ۱) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر  
۲) پشت هر غم شادایی بنهفته، بنگر آسمان  
۳) نیست غم گر به دل از عشق غباری برسد  
۴) دیروز اگر سوخت‌ای دوست غم‌برگ و بار من و تو

۷۱۰ تست (فارغ از کشور انسانی ۱۴۰۰)

مفهوم بیت زیر با کدام بیت متناسب نیست؟

وان که دید، از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای  
اندر طلب تو کاروان‌ها  
کوته ز تنای تو بیان‌ها  
دیدیم یکان یکان نشان‌ها  
بینی مرنجان دو بیننده را

- هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برکشد  
۱) سرگشته به برّ و بحر گردند  
۲) ای لال ز وصف تو زبان‌ها  
۳) در عالم عشق سیر کردیم  
۴) به بینندگان آفریننده را

غلط - صحیح  $\times 3 =$  درصد پاسخگویی =  $\frac{\quad}{15}$

۱۰۰٪ ۸۰ ۱۰۰ ۶۰ ۴۰ ۲۰ ۰٪



آزمون (۱۵۲)

تست ۸۵۶ کدام گزینه با عبارت زیر تناسب معنایی دارد؟

«وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود. چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

- (۱) ورت جاه و مال است و زرع و تجارت
- (۲) در صحبت خلق جز پریشانی نیست
- (۳) گوشه گرفتم ز خلق و فایده‌ای نیست
- (۴) گفت‌وگوی حق دریغ از حق پرستان داشتن

تست ۸۵۷ مفهوم کَلّی کدام بیت، با ابیات دیگر متفاوت است؟

- (۱) بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
- (۲) ای آفتاب حسن، برون آ، دمی ز ایر
- (۳) یعقوب‌وار و اسفاها همی زخم
- (۴) زمین هم‌رهان سست‌عنصر دلم گرفت

تست ۸۵۸ در همهٔ گزینه‌ها به مفهوم بیت زیر اشاره شده است؛ به جز:

- هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد»
- مر زبان را مشتری جز گوش نیست
- هر که ز خود آگه است آگه از این راز نیست
- که می‌زند دم بیگانگی و همدم نیست
- میان رویت و خورشید در گمان ماند
- «در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
- (۱) محرم این هوش جز بی‌هوش نیست
- (۲) کاشف اسرار عشق بی‌خودی و مستی است
- (۳) مرا به عشق دل خویش نیز محرم نیست
- (۴) هر آن‌که روی تو بیند برابر خورشید

تست ۸۵۹ کدام گزینه با بیت «زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر / بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست» تناسب معنایی ندارد؟

- (۱) روزهاگر رفت، گو رو، باک نیست
- (۲) آتش اگر به خرمن عمر اوفند چه باک؟
- (۳) یارب! چه بلایی ست در این عشق جهان‌سوز؟
- (۴) تا عمر دمی مانده است از یار بنگریزد

تست ۸۶۰ ابیات کدام گزینه به مفهوم مشترکی اشاره دارند؟

- در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
- هر کس که مرا بیند داند که غمی دارم
- کز شوق توام دیده چه شب می‌گذراند؟
- پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد
- نقد دین بی‌قیمت افتاده‌ست در بازار عشق
- (الف) زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
- (ب) هر چند غم عشقت پوشیده همی دارم
- (ج) آن را که غمی چون غم من نیست چه داند
- (د) زاهد خام که انکار می و جام کند
- (ه) نیست اهل زهد را آگاهی از اسرار عشق

- (۱) الف، ج، هـ
- (۲) ج، د، هـ
- (۳) الف، ب، هـ
- (۴) ج، د، الف

غلط - صحیح  $3 \times =$  درصد پاسخگویی =  $\frac{\quad}{15}$





## پاسخ تشریحی آزمون‌ها

- ۱ ۳ مفهوم گزینه (۳) ← تحمل فراق و دوری از معشوق به امید وصال  
مفهوم مشترک گزینه‌های (۱)، (۲) و (۴) ← جاودانگی عشق
- ۲ ۲ مفهوم گزینه (۲) ← ارزشمندی و هدایتگری عقل  
مفهوم مشترک بیت سؤال و سایر گزینه‌ها ← برتری و والایی عشق بر عقل، تقابل عشق و عقل
- ۱ ۳ مفهوم گزینه (۱) ← اشتیاق همه به عدالت و دادگری  
مفهوم مشترک بیت سؤال و سایر گزینه‌ها ← تحمل دشواری راه عشق با وجود شوق به مقصد
- ۴ ۴ مفهوم بیت سؤال ← تحمل سختی هجران به امید وصل  
مفهوم گزینه (۴) ← عدم تحمل سختی هجران  
مفهوم گزینه (۱) ← اظهار محبت، دوستی و همدردی  
مفهوم گزینه (۲) ← ارزشمندی عاشق  
مفهوم گزینه (۳) ← هر چه بکاری همان درو می‌کنی.
- ۴ ۵ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۴) ← تحمل نکردن سختی هجران  
مفهوم مشترک گزینه‌های (۱)، (۲) و (۳) ← تحمل سختی هجران به امید وصال
- ۴ ۶ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۴) ← ترجیح معشوق بر بهشت و لذت‌های آن  
مفهوم گزینه (۱) ← لذت واقعی تنها با حضور معشوق میسر است.  
مفهوم گزینه (۲) ← هر کسی ظرفیت رسیدن به نهایت مراتب تعالی را ندارد.  
مفهوم گزینه (۳) ← نگوهرش غفلت از معشوق حقیقی و بسنده کردن به بهشت
- ۳ ۷ مفهوم گزینه (۳) ← شاعر عشق خود را سبب شهرت زیبایی معشوق می‌داند.  
مفهوم مشترک گزینه‌های (۱)، (۲) و (۴) ← چهره زیبایی معشوق نیازی به آرایش و زیور ندارد.
- ۴ ۸ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۴) ← غیرت عاشقانه  
مفهوم گزینه (۱) ← عاشقی گناه نیست!  
مفهوم گزینه (۲) ← رهایی‌ناپذیری از عشق  
مفهوم گزینه (۳) ← رها نکردن معشوق در صورت وصال مجدد
- ۳ ۹ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۳) ← بی‌خواهی و بی‌قراری عاشق  
مفهوم گزینه (۱) ← طلب وصال و توجه معشوق  
مفهوم گزینه (۲) ← جفا دوستی عاشق / لذت جفای معشوق / غیرت عاشقانه  
مفهوم گزینه (۴) ← عشق واقعی در ناکامی است.
- ۲ ۱۰ مفهوم گزینه (۲) ← طلب وصال / آزار ندادن عاشق  
مفهوم مشترک گزینه‌های (۱)، (۳) و (۴) ← تقابل عشق با آسایش و کامیابی
- ۲ ۱۱ مفهوم مشترک بیت سؤال و گزینه (۲) ← تنها حقیقت جهان، عشق است.  
مفهوم گزینه (۱) ← بی‌همتایی معشوق  
مفهوم گزینه (۳) ← پیمان‌شکنی و بی‌وفایی معشوق  
مفهوم گزینه (۴) ← عاشق در پی رهایی از عشق نیست.